

# بعنوان زن در افغانستان یاد می گیری از خودت متنفر باشی



Die welt

Dietrich Alexander

برگردان ناهید جعفرپور

اما سحر دیگر در مبارزه اش برای رسیدن به عدالت تنها نیست و برای بسیاری از زنان افغانی سمبل گشته است. داستان رنج های او در افکار عمومی علنی شد و چراغی روشن شد برای وضعیت اسفناکی که زنان افغانی با آن دست و پنجه نرم می کنند.

سحر گل ۱۵ ساله بمانند هزاران زن افغانی به اجبار از سوی خانواده اش به خانه شوهر فرستاده شد و بعد از اینکه از سوی همسرش بشدت مورد آزار و خشونت قرار گرفت، از خانه متواری گشت.

بچگی سحر گل در چهارده سالگی به پایان رسید. برادرش در قمار بدهکار شد و از آنجا که نمی توانست بدهی خود را بپردازد، خواهرش را به خانواده بده کارش به قیمت ۵۰۰۰ دلار فروخت. وی که بزرگ شده جامعه قبیلۀ ای پدرسالار است با فروش خواهرش هم بدهی اش را پرداخت و هم از دست خواهرش که نان خورش بود و می بایست شوهرش بدهد، خلاص شد. تجارتی که برای کل خانواده تنها منفعت داشت.

سحر می بایست با سربازی ۳۰ ساله از ارتش افغانستان بدون این که خود بخواهد و بدون این که از او سؤال شود وارد مناسبات زناشویی گردد. در افغانستان حداقل سن قانونی برای ازدواج دختران ۱۶ سال است. اما خارج از کابل کسی به این قانون توجه ای ندارد. البته در خود کابل هم زیاد به این امر محلی گذاشته نمی شود.

در اواسط سال گذشته سحر به خانه شوهری فرستاده می شود که علاوه بر پدر و مادر خواهر و برادر شوهر هم در آنجا زندگی می کنند. ۶ ماه بعد در ماه دسامبر ماموران پلیس سحر را که در این فاصله ۱۵ ساله است و در زیر زمینی تاریک و بدون پنجره و منفذ در خانه خانواده شوهر محبوس است، بیرون می کشند.

عموی سحر از محبوس شدن سحر به پلیس شکایت می برد و زمانی که او را می یابند در واقع نیمه جان در گوشه ای افتاده است. مامور پلیس گزارش داده است که بعد از پیدا کردن وی بر روی بدنش آشکارا جای

شکنجه و آزار جسمی وجود داشته است. زمانی که سحر را با صندلی چرخ دار به بیمارستان منتقل می کنند، از وی سؤال می کنند چه کسی او را به این روز انداخته است و سحر با صدائی ضعیف می گوید: " پدر و مادر همسرم و خود همسرم".

زمانی که پزشکان سحر را معاینه می کنند متوجه می شوند که یک بند انگشت و چند ناخن سحر کشیده شده اند. تمام بدنش با جای ضرب و خون مردگی مملو است و یک چشمش بشدت ورم کرده است و موهایش کنده شده و پوست سرش خونین است. رحیمه شریفی از بخش زنان می گوید سحر از شکستگی شانه رنج برده و دچار ضربه مغزی شده است و در مجموع در وضعیت بسیار بدی قرار دارد و به لحاظ جسمی و روانی شکنجه شدید شده است. در ابتدا سحر سکوت اختیار می کند و دوماه طول می کشد تا او مجددا لبخند بزند.

✘داستان سحر در واقع بخشی از زندگی روزمره افغانستان آنهم درست ۱۰ سال بعد از پیروزی بر طالبان است. طبق یک بررسی سازمان مدد کاری اوکس فام ۸۷ درصد زنان افغانستان قربانی خشونت از سوی خانواده می باشند.

در ماه مارس سال ۲۰۱۲ سازمان حقوق بشر گزارش داد که " زنان افغانستان تحت فشار و تهدید و بر خا قتل" رنج می کشند. ازدواج های اجباری، ازدواج دختران نابالغ و خشونت های خانگی بطوری گسترده انجام می شوند و از سوی جامعه مورد قبول قرار می گیرند. ضرب المثلی در افغانستان رایج است که می گوید: خانه زن یا خانه شوهر است یا گور.

سحر اگر کمی دیر می رسیدند در مکان دوم جای داشت. خانواده شوهر او می خواستند سحر را به اجبار به فحشا وادارند تا بدینوسیله کاسه خانواده را پر پول کنند. زمانی که سحر از این کار تمرد نمود آنها شروع به شکنجه نموده و ناخن ها و موهای وی را کردند و یک بند انگشتش را قطع نمودند و انگشتهای دیگر را شکستند. آنها با آتش سیگار و آهن داغ بدن وی را سوزانده و اندامش را لت و پار کردند.

اینکه سحر توانسته بود از این جهنم خلاصی یابد در واقع همه اش مدیون نورجهان اکبر است. نورجهان ۱۹ ساله دختری از خانواده ای معمولی است اما مادرش بجای فروشش وی را تشویق به پیشرفت می کند. نورجهان زنی مدرن در کابل است که انگلیسی را راحت صحبت می کند و لباس های مدرن بر تن می نماید. نورجهان آنچه که از لباس های رایج

افغانی استفاده می کند روسری رنگین و مدرن است. او می داند که چگونه زنان کشورش رنج می کشند. و می گوید " پدر بزرگ من می گفت او دو شلاق بر میخ خانه آویزان داشته است که یکی از آنان را برای حیوانات و دیگری را برای زنش استفاده می کرده است".

این زن جوان که در حال حاضر در آمریکا تحصیل می کند می خواهد که در تغییرات سهمیم باشد. وی می گوید مشکل اینجاست که زنان افغانی حتی به همدیگر احترام و توجه ندارند. بعنوان زن در افغانستان یاد می گیری از خودت متنفر باشی. تو زندگی نمی کنی بلکه در مبارزه ای و هر روزت مبارزه است. به تو یاد می دهند از اینکه زنی خجالت بکشی".

نورجهان نمی خواهد از زن بودنش خجالت بکشد و در ترس زندگی کند. وی می گوید بسیاری از زنان که برای احقاق حقوق خود و زنان دیگر حرکت کردند، با مرگ قیمت آنرا پرداختند. زنی پلیس از قندهار، خانم نماینده مجلس از هلمند و خانم وکیلی از هرات. همه این زنان بدون امنیت های لازم جان خود را از دست دادند زیرا دولت کابل در این موقعیت قرار ندارد و نمی خواهد جلوی تهدید به مرگ های علنی را مانع شود و از این زنان محافظت کند.

شکنجه سحر در اوائل ماه مه ۲۰۱۲ در دادگاه بررسی شد و خانواده شوهر به ۱۰ سال حبس مجازات شدند. با توجه به فساد گسترده و بی عدالتی دستگاه قضائی افغانستان این حکم کمی عجیب است. زیرا که تا کنون هیچگونه خشونت خانوادگی از سوی این دستگاه بررسی و محکوم نشده است. اگر هم بررسی شود حکم به نفع شکایت کننده نخواهد بود. زیرا که قاضی و هیئت منصفه خود از روحانیان بشدت محافظه کار می باشند و دقیقا در همان موضع متهم قرار دارند و زنان برایشان ارزشی ندارد. رئیس جمهور افغانستان از آنجا که مورد سحر در افکار عمومی برجسته شد به بالین وی شتافت و از این مسئله تلاش نمود برای خودش وجه سیاسی کسب کند. سحر با شهادتش موفق شد که برای اولین بار تغییراتی حاصل کند که خانواده مجرم همسرش که زندگی او را نابود کرده بودند به زندان محکوم شوند. اما او همچنان از انتقام این خانواده بعد از آزادی می ترسد. در آن زمان سحر ۲۵ ساله خواهد بود.


اما سحر دیگر در مبارزه اش برای رسیدن به عدالت تنها نیست و برای بسیاری از زنان افغانی سمبل گشته است. داستان رنج های او در افکار عمومی علنی شد و چراغی روشن شد برای وضعیت اسفناکی که زنان

افغانی با آن دست و پنجه نرم می کنند. حتی اگر هزاران زن داستانی شبیه وی دارند و سکوت اختیار می کنند. بله او توانست با کمک سازمان های محافظت از زنان افغانی حتی مجرمین زندگی اش را پشت میله های زندان بکشانند و تحت محافظت خانه زنان ( زنان افغان) در کابل دور از خانواده و شوهر فسی القلبش زندگی کند. این مسئله باعث شهامت بسیاری از زنان مشابه وضعیت او در افغانستان می شود.

۱۶ مارس ۲۰۱۳

---

## مبارزه همچنان ادامه خواهد داشت

در باره بهار عربی، نقش اسلام در خاور میانه و نزدیک و در باره  چشم اندازهای برای آزادی فلسطین

مصاحبه با نایف حواتمه - برگردان ناهید جعفرپور

همه می دانند که عربستان سعودی و قطر از همان روز اول احزاب اسلام سیاسی را پشتیبانی می کردند. در ماه های اول ما جوان های طبقه متوسط را می دیدیم اما بعد احزاب اسلام سیاسی پیدا شدند و تا به امروز همه چیز را تعیین کردند. این مبارزه مدتهای طولانی ادامه خواهد داشت.

Karin Leukefeld in Damaskus

JUNGEWELT

در باره نایف حواتمه: نایف دبیر کل جبهه دمکراتیک برای آزادی فلسطین است. وی که در سال ۱۹۳۸ در اردن بدنیا آمده است از خانواده ی بزرگ مسیحی عرب است که همواره در سرتاسر تاریخ فلسطین پراکنده زندگی کرده اند. وی در شانزده سالگی به جنبش ملی عربی پیوست و یکی از بنیان گذاران جبهه فلسطینی برای آزادی فلسطین بود. در ۲۲ فوریه سال ۱۹۶۹ وی به همراه عده ای دیگر جبهه

دمکراتیک برای آزادی فلسطین را بنیان نهادند. نایف در عمان و مسکو پزشکی و روان شناسی و فلسفه را تحصیل نموده و در همان دانشگاه مسکو دکترای خود را با تم توسعه جنبش ملی به یک جنبش چپ را نوشت.

**پرسش:** کمی قبل از اینکه خیزش ها در جهان عربی آغاز گردند که از آن با نام " بهار عربی" یاد می کنند، شما کتابی بنام نقش و وظیفه چپ های عرب نوشتید...

**پاسخ:** این کتاب خیلی قبل تر به اتمام رسید. یعنی در سپتامبر سال ۲۰۰۹ به پایان رسید و دسامبر همان سال اولین چاپش بیرون آمد. در سال ۲۰۱۰ این کتاب ده بار در کشورهای مختلف عربی تجدید چاپ گردید.

**پرسش:** انگار که در آنزمان شما می دانستید که چه تحولاتی اتفاق خواهد افتاد؟

**پاسخ:** این کاملا روشن بود که دیگر اوضاع نمی توانست مثل قبل آرام بماند. بخصوص با توسعه انقلاب های دمکراتیک در آمریکای جنوبی، آسیا و آفریقا. بله این درست مثل یک پیش گوئی بود. اینکه جهان عرب هم تغییر خواهد کرد و خواست تحولات دمکراتیک و عدالت اجتماعی همچنین در جهان عرب مطرح خواهد گشت. مسلما یکی از دلائل باز دارنده تا کنونی این مسئله نقش با نفوذ مذهب غالب در جوامع عرب می باشد. در کنار این مسئله همچنین سنت های روانی، تاریخی و اجتماعی کشورهای عربی هم نقش بازی می کنند.

**پرسش:** برای چه مذهب یک چنین مفهوم بزرگی در جهان عرب دارد؟

**پاسخ:** در کشورهای عربی بر خلاف اروپا، فاز تاریخی روشنگری تجربه نشده است. در این کشورها انقلاب صنعتی نشده است. از این روی مجموعه منطقه به نحوی توسعه نیافته است. در اروپا گسست در مذهب غالب به وجود می آید و فرم هائی انجام می پذیرد و سپس انقلاب صنعتی می شود. در کشورهای عربی این مسائل وجود نداشته است. هیچ تغییری انجام نگرفته است. قدرت های حاکم همیشه به اندازه کافی قدرتمند بوده اند که در مقابل ایده های جدید و تغییراتی که توسط نیروهای جوان مطرح شده است، بیاستند و آنان را سرکوب کنند. در اروپا جنبش های رفرم در مذهب وجود داشته است. لوتران ها، کالونیست ها و... آنها موفق شدند قدرت حاکم بر کلیسا را بشکنند و تمرکز آن را از بین ببرند و در نهایت قدرت حاکم بر کلیسا از قدرت سیاسی جدا گشت. این توسعه در کشورهای عربی صورت نگرفته است. میراث تاریخی و روانی مانع ترقی و پیشرفت می شد و هر قدرتی حتی

آنهایی که در اینجا تلاش برای تغییرات دمکراتیک می کردند و یا چیزهایی شبیه آن می خواستند فوراً سرکوب می شدند. به این مسئله همچنین تاثیرات ایجاد اسرائیل در قرن بیستم و حاکمیت استعماری بریتانیایی و فرانسوی هم اضافه می شود. همه این عوامل بحران را در کشورهای عربی عمیق و عمیق تر نمود. و آنها را در این حالت عقب ماندگی نگاه داشت. نقش تاریخی مذهب فاکتوری بسیار مهم است که چرا جوامع عربی توسعه نیافته اند. این مسئله برای کشورهای غیر عرب مسلمان هم صادق است. ۲۲ کشور مسلمان عربی وجود دارد و همچنین به این رقم ۳۵ کشور مسلمان غیر عرب هم اضافه می شود. در سرتا سر جهان ۵۷ کشور مسلمان وجود دارد. تنها یکی از این کشورها یعنی مالزی کوچک فاز انقلاب صنعتی را تجربه نموده است و فرم های مذهبی را اجرا نموده است.

**پرسش: چه گروه های مذهبی امروزه در جهان عرب مطرح هستند؟**

پاسخ: رهبران مذهبی وجود داشتند که در سوریه و مصر و تونس و حتی در عراق تلاش نمودند اصلاحات مذهبی را به اجرا در آورند اما آنها هیچ پشتیبانی از نهاد های مذهبی که برای اصلاحات مورد نیاز داشتند نگرفتند. بجای آن احزاب سیاسی مذهبی ایجاد شدند که به هیچ وجه توجه ای به اصلاحات نداشتند و به اعتقاد من این احزاب بر بستری فاشیستی بنا شدند. درست بمانند اخوان المسلمین: این چنین اسلام سیاسی در دنیای عرب به وجود آمد.

**پرسش: خیزش هایی که در آن آزادی و عدالت و دمکراسی طلب می شد، دو سال پیش آغاز گشت. امروز خشونت و مبارزه در این کشورها حاکم است. دیگر از فرم های سیاسی و برنامه ها سخنی نمی رود و چیزی شنیده نمی شود. این توسعه به کجا کشیده می شود؟**

پاسخ: آنچه که در اینجا اتفاق می افتد قابل مقایسه است با آنچه در اروپا در قرن ۱۸ اتفاق افتاد. در اوائل قرن ۱۹ در مصر محمد علی حکومت می کرد. او تلاش نمود - درست چیزی شبیه آن چه در اروپا اتفاق افتاد - فرم هایی به اجرا درآورد: دمکراسی و آزادی های مدنی. اما او شکست خورد و بشدت از سوی رهبران عالی رتبه مذهبی مصر آنزمان تحت فشار قرار گرفت. این مسئله همچنین به قدرتمندان سیاسی آنزمان هم مرتبط می شد. نیمه دوم قرن بیستم عقب ماندگی و نقصان در توسعه و نفوذ احزاب اسلام سیاسی وضعیت را خراب تر نمود. احزاب اسلام سیاسی که همواره و بطور مداوم با رژیم های مستبد معامله می کردند در زمان جنگ سرد با آمریکا و برخی از کشورهای اروپا متحد شدند. برای مثال کشور مذهبی عربستان سعودی که متحد تنگاتنگ آمریکا است احزاب اسلام سیاسی را پشتیبانی مالی می نماید. در مصر یا در سوریه که این احزاب تحت تعقیب قرار داشتند، عربستان

سعودی از آنها پشتیبانی می نمود. نمایندگان آنان هر زمان که می خواستند به عربستان سعودی پناه می بردند. در سوریه چهل سال پیش این درگیری ها با به قدرت رسیدن حزب بعث شدت گرفت. این خود پیش زمینه این است که چرا خیزش ها با فریاد آزادی و دمکراسی آغاز گشت. کسانی که این خیزش ها را آغاز کردند جوانان طبقه متوسط و طبقه تحتانی جامعه بودند. خواست ها در تونس، مصر و همچنین سوریه شبیه به هم بودند: نان، شرف انسانی، یک دمکراسی مدرن و عدالت اجتماعی. اسلام سیاسی در آغاز به هیچ وجه نقشی بازی نمی کرد. پرسش: چی شد که این خواسته های اولیه و فعالانی که این خواسته ها را مطرح می کردند عقب رانده شدند؟

پاسخ: در این فاصله همه می دانند که عربستان سعودی و قطر از همان روز اول احزاب اسلام سیاسی را پشتیبانی می کردند. در ماه های اول ما جوان های طبقه متوسط را می دیدیم اما بعد احزاب اسلام سیاسی پیدا شدند و تا به امروز همه چیز را تعیین کردند. این مبارزه مدتهای طولانی ادامه خواهد داشت. اما من باور دارم که احزاب اسلام سیاسی ناتوان از این هستند که بتوانند راه حل هایی برای مشکلات اجتماعی/سیاسی/فرهنگی یا اقتصادی کشورهای عربی پیدا کنند. آنها اصلا راه حلی ندارند. ایدئولوژی آنها عقب مانده و نامناسب برای جوامع امروزی است.

پرسش: فلسطینی ها در این خیزش ها شرکت نکردند. برای چی آنها بلند نشدند؟

پاسخ: فلسطینی ها خیلی قبل تر از مردم دیگر کشورهای اسلامی بپا خواستند. بیش از ۴۰ سال پیش. آنها در سال ۱۹۶۷ در مقابل اشغال اسرائیلی خیزش کردند. بر علیه ربودن زمین های فلسطینی ها. ما یک جنبش آزادیبخش مدرن را به وجود آوردیم. سازمان آزادی بخش فلسطین نماینده بسیاری از احزاب سیاسی فلسطین با نظرات متفاوت بود. از آن زمان تمامی جهان سازمان آزادی بخش فلسطین را بعنوان نماینده مشروع فلسطینی ها برسمیت شناخت. جامعه بین الملل کشور فلسطین را در مرزهای ۱۹۶۷ با بیت المقدس اشغالی شرقی بعنوان پایتخت برسمیت شناخت. فلسطینی ها همچنین دو خیزش دیگر داشتند. اولی انتفاده ۱۹۸۷-۱۹۹۳ و دومی انتفاده ۲۰۰۰-۲۰۰۳. خواسته های این دو خیزش آزادی و استقلال بود.

پرسش: شما بعنوان طرفدار راه حل دو کشور معروف هستید. زمانی که همین اخیرا هیئتی که جیمز کارتر هم عضو آن بود از نوار غربی دیدن نمودند، بسیار ناامیدانه نظر دادند. آنها گفتند که دیگر راه حل دو کشور وجود نخواهد داشت. زیرا که اسرائیل هیچ تلاشی نمی کند که این راه حل را پشتیبانی نماید. آیا شما هنوز هم به راه حل دو

## کشور اعتقاد دارید؟

پاسخ: ما باور داریم که کشوری فلسطینی در مرزهای ۱۹۶۷ با پایتختی چون بیت المقدس شرقی شدنی است. کشوری که می تواند مرزهای مشترک با کشور اسرائیل داشته باشد. این حق فلسطینی هاست که خود تصمیم بگیرند و آزاد باشند و در امنیت و ثبات و کشوری دمکراتیک و مترقی زندگی کنند و برای سرنوشت خود خود تصمیم بگیرند. بله درست است دولت ناتانجاهاو هر راهی را برای رسیدن به راه حلی سیاسی می بندد. آنها به گسترش استعماری خود در بیت المقدس شرقی همچنان ادامه می دهند و توجه ای به قطعنامه های شورای امنیت ندارند و آنها را زیر پای می گذارند. آنها دلائلی را بما می دهند که هر روز راه حل دو کشور را دست نا یافتنی تر می کند.

**پرسش: آیا برای شما آلترناتیوی برای راه حل دو کشور وجود دارد؟**

پاسخ: من عقیده ندارم که راه حل دو کشور شکست خورده است. اما اگر شما از آلترناتیو جایگزین سؤال می کنید این به آن معنی است که فلسطین همچنان تحت یک قیمومت قرار داشته باشد. بمانند زمان اشغال بریتانیائی در فاصله سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۴۸. این مسئله نه تنها از سوی ناتانجاهاو بلکه از سوی اکثریتی از اسرائیلی ها رد شده است. ناتانجاهاو می خواهد که یک کشور یهودی داشته باشد که در آن فلسطینی ها وجود نداشته باشند. تحت قیمومت یعنی فلسطینی ها از همان حقوق مدنی برخوردار خواهند بود که اسرائیلی ها برخوردارند. اما اسرائیلی ها این را نمی خواهند.

**پرسش: آیا راه حل یک کشور مشترک می تواند راه حل باشد؟**

پاسخ: ناتانجاهاو و قانون گذاران اسرائیلی و افراط گرایان اساسا راه حل یک کشور مشترک را رد می کنند. حال فرق نمی کند اسمش اسرائیل باشد یا فلسطین یا هر نام دیگری. آنها هیچگاه نمی خواهند که این دو ملت ما از حقوق برابر برخوردار باشند و متحدان در یک کشور زندگی کنند. از این روی برای ما فلسطینی ها تنها گزینه این است که کشوری برای خودمان داشته باشیم که مستقل باشد و در مرزهای ۱۹۶۷ بنا شود.

ÂÂÂÂÂ



# محمد مرسى يا حُسنى مبارک دوم

محمد شليله



پيش از اين کنفدراسيون بين المللى اتحاديه‌هاى کارگرى اعلام کرده است که قانون اساسى پيشنهادهى محمد مرسى ناقض آزادي‌هاى پيش بينى شده درميثاق‌ها و عرفه‌هاى بين المللى مربوط به آزادي تشکيل اتحاديه‌هاى کارگرى است و قادر است کارگران و اتحاديه‌هاى کارگرى مصر را تحت کنترل شديد قرار دهد و در همان موقعيتى قرار شان دهد که در زمان حُسنى مبارک در آن قرار داشتند.

موضوع اين گزارش بررسى حقوق کارگران و اتحاديه‌هاى کارگرى مصر در قانون پيشنهادهى محمد مرسى از ديدگاه کنفدراسيون بين المللى اتحاديه‌هاى کارگرى است که بنا به نتايج رسمى همه‌پرسى که روز سه شنبه پنجم دى ماه اعلام شد با آراى ۶۳۰۸ در صد (۱۰۰۶۴ ميليون نفر) شرکت کنندگان (۱۶۰۷۰ ميليون نفر) در همه پرسى يا درواقع با آراى ۲۰۰۵ درصدِ واجدين شرايط شرکت در همه پرسى ( ۵۱ ميليون و ۹۱۹ هزار نفر ) به تصويب رسيد.

پيش از اين کنفدراسيون بين المللى اتحاديه‌هاى کارگرى اعلام کرده است که قانون اساسى پيشنهادهى محمد مرسى ناقض آزادي‌هاى پيش بينى شده درميثاق‌ها و عرفه‌هاى بين المللى مربوط به آزادي تشکيل اتحاديه‌هاى کارگرى است و قادر است کارگران و اتحاديه‌هاى کارگرى مصر را تحت کنترل شديد قرار دهد و در همان موقعيتى قرار شان دهد که در زمان حُسنى مبارک در آن قرار داشتند. شيرن بارو دبيرکل کنفدراسيون ياد شده در اظهار نظرى در اين باره گفت: " مرور پيشينه ي محمد مرسى در مورد حقوق کارگران، حُسنى مبارک دومى را ظاهر مى سازد ".



قانون اساسى پيشنهادهى محمد مرسى تشکيل فقط يک اتحاديه را در هر بخش فعاليت مجاز دانسته و تفويض قدرت نامحدودى را به دولت در اين زمينه پيش بينى کرده است، که مى تواند فعاليت اتحاديه‌ها را کنترل کند و به دادگاه‌هاى ذى ربط در مورد فعاليت‌هاى کارگران اختيار داده که در صورت مشاهده ي مغايرت بين عملکرد اتحاديه‌ها با قانون

اساسی، آنها را منحل سازد. همچنین بموجب این قانون اداره ی امور اجرایی این گونه نهادها به وسیله ی افراد با بیش از شصت سال سن ممنوع است و به وزارت کار مصر اجازه داده شده است برای این گونه افراد جایگزین تعیین کند. مقررات پشتیبان حقوق زنان نیز در این قانون نادیده گرفته شده است و هیچیک از مواد این قانون که ۲۳۴ ماده را در بر می گیرد ناظر بر حقوق زنان، برابری آنها با مردان و مراقبت از اعمال تبعیض در مورد زنان نیست. مقررات مربوط به کار کودکان هم در این قانون مبهم و نامفهوم است و تعریف کار اجباری به وضع مقررات مربوط در مجلس واگذار شده است.

شیرن بارو دبیرکل کنفدراسیون بین المللی اتحادیه‌های کارگری معتقد است بدین ترتیب حقوق کارگرانی که در صف مقدم انقلاب مصر به رویاروی با رژیم حسنی مبارک برخاستند تا به عزل او انجامید، با قدرت گرفتن رئیس جمهور مرسى در معرض تجاوز قرار گرفته است. او می گوید تا زمانی که مصر به قبول مقررات بین المللی در مورد آزادی اتحادیه‌ها تن ندهد به عنوان عضو مسئول جامعه ی جهانی پذیرفته نخواهد شد.

با توجه به اینکه کنفدراسیون بین المللی اتحادیه‌های کارگری پیش بینی کرده بود پیش نویس قانون اساسی پیشنهادی محمد مرسى به یاری احزاب پشتیبان وی با وجود نظر مخالفان این پیش نویس در همه پرسى رای می آورد، دبیر کل کنفدراسیون یاد شده پیش از این گفته بود جنبش جهانی کارگری امید داشت پس از انقلاب مصر برادران و خواهران کارگر در مصر به فرصتی برای تحرک بخشیدن به جنبش دموکراتیک کارگران این کشور دست یابند؛ در حالی که قانون موصوف و مقررات مربوط به اتحادیه‌های کارگری در آن جایی برای امیدواری باقی نمی گذارد.

کنفدراسیون بین المللی اتحادیه‌های کارگری پس از انتشار متن پیش نویس قانون یاد شده در نامه یی به محمد مرسى دیدگاه‌ها و انتقادات این کنفدراسیون را به آگاهی رئیس جمهور مصر رساند. در آغاز این نامه آمده است، اساس انقلاب سال ۲۰۱۱ مصر که سرانجام به انتخاب شما انجامید، مبارزات اتحادیه‌های مستقل کارگری بود که رژیم مبارک و اتحادیه‌های وابسته به رژیم حسنی مبارک را به چالش کشیدند. پس انتظار می رفت با پیروزی انقلاب مصر حق آزادی انجمن‌ها و اتحادیه‌ها که برای مدت طولانی بر اساس قوانین رژیم مبارک و در عمل نادیده گرفته شده بود به رسمیت شناخته شود. حال آنکه اقدامات هفته‌های اخیر دولت شما، ما را که ۱۷۵ میلیون کارگران عضو اتحادیه‌های

کارگری را در سراسر جهان نمایندگی می‌کنیم، با تردیدهای جدی در مورد تعهد شما به حقوق بنیادین کارروبه رو ساخته است و نگرانی عمیق ما اینکه بجای آنکه شاهد پیش رفت به سوی گسترش تشکیل اتحادیه‌های آزاد کارگری در مصر باشیم، حقوق کارگران و اتحادیه‌ها دو باره در همان وضعیتی که در رژیم قبل داشت قرار گیرد.

نگرانی‌های کنفدراسیون بین المللی اتحادیه‌های کارگری که در نامه ی یاد شده خطاب به محمد مرسى آمده است به قرار زیر است:

۱- مصادیق جرائم پیش بینی شده در قانون " حفاظت از انقلاب " (مصوب ۲۲ نوامبر ۲۰۱۲) که به عنوان ابزاری برای تعقیب مقامات رژیم قبلی که در برابر معترضان رژیم سابق مرتکب خشونت اند وضع شده، بسیار فراتر از موضوع این قانون است. برای مثال در ماده ی چهار این قانون فهرستی از جرائم دیگری که ربطی به هدفهای قانون حفاظت از انقلاب ندارد نیز منظور شده و رسیدگی به آنها به دادگاه ویژه ی پیش بینی شده در این قانون ارجاع شده است، که تعریف بسیاری از این جرائم کاملا مبهم است و می تواند محدودیت‌های غیرقابل قبولی را در مورد آزادی بیان، مطبوعات و اجتماعات اعمال کند؛ که مایه ی نگرانی اصلی کارگران است. نگرانی‌ها در این زمینه، از دیدگاه اتحادیه‌های کارگری، جرائم موضوع بخش پانزدهم فصل سوم قانون یاد شده است که کارگران شاغل در بخش خدمات عمومی را از شرکت در اعتصاب منع کرده است. در بخش دیگری (بخش سیزده ی فصل دوم) پیش بینی شده است ایجاد وقفه در عبور و مرور وسائط نقلیه و ایجاد راهبندان، عمل مجرمانه است، در حالی که چنین وضعیتی می تواند در اثر راهپیمایی یا اعتصاب کارگران پیش آید. براساس این قانون کسانی که مرتکب جرائم پیشگفته (از نظر قانون موصوف) شوند بنا به تشخیص دادستان یا نماینده ی وی می توانند به زندان تا شش ماه محکوم شوند.

۲- طی اصلاحیه یی ( مصوب ۲۶ نوامبر ۲۰۱۲ ) در قانونِ ناظر بر فعالیت اتحادیه‌های کارگری مصوب ۱۹۷۶ پیش بینی شده که افراد با سن بالای ۶۰ سال نمی توانند به عنوان هیات اجرایی اتحادیه‌ها خدمت کنند؛ که این اصلاحیه مصادقِ مداخله ی جدی در مورد حقوق اساسی کارگران در زمینه ی انتخاب نمایندگان مورد نظر آنها و نحوه اداره ی اتحادیه‌هاست. در همین مقررات پیش بینی شده است که انتخابات هیات مدیره ی جدید اتحادیه‌ها باید ظرف مدت شش ماه انجام گیرد و به وزارت کار اجازه داده شده است که اعضای هیات اجرایی اتحادیه را در جهت تکمیل تعداد اعضای هیات مدیره در دوره ی موقت ( تا

انتخاب اعضای دائمی) تعیین و منصوب نماید؛ که ابن نگرانی را ایجاد می کند که وزارت کار نمایندگان نزدیک به دولت را در اتحادیه‌ها منصوب نماید و بدین ترتیب اتحادیه‌ها حسب مورد به کنترل دولت در آورد.

۳- همچنین در این قانون مقرراتی پیش بینی شده که با استانداردهای بین المللی کار مندرج در مبانی کنوانسیون‌های سازمان بین المللی کار در تعارض قرار دارد.

هشدارهای دیگری هم در نامه ی یاد شده آمده که از این قرارند:

**آزادی تشکیل اجتماعات:** در حالی که ماده ی ۵۲ قانون موصوف حق تشکیل اتحادیه‌های کار گری را به رسمیت شناخته است، در ماده ۵۳ تشکیل فقط یک اتحادیه برای هر شغل و حرفه مجاز دانسته شده است. حال آنکه کمیته ی مسئول تشکیل اجتماعات (اتحادیه‌ها) در سازمان بین المللی کار به روشنی تصریح کرده است که: " وجود یک اتحادیه در مورد یک شغل یا حرفه ی مشخص نمی تواند مانع از تشکیل اتحادیه دیگری در همان شغل یا حرفه گردد، اگر که کارگران شاغل در آن رشته خواهان آن باشند ". الزام به تاسیس فقط یک اتحادیه برای هر رشته به صورت ذاتی رویکردی غیر دموکراتیک است و تجربه ی آن در کشورهای دیگر به انزوای اتحادیه‌ها انجامیده است.

**پیشگیری از تبعیض:** در حالی که اصل پیشگیری از تبعیض بین مرد و زن، از جمله در زمینه ی اشتغال، در مقدمه ی فصل چهارم قانون مورد بحث آمده است، اما مقررات مشخصی در متن قانون که پیشگیری از تبعیض بین مرد و زن را به تصریح تضمین کند یا مصادیق برابری بین مردان و زنان تعریف کند، پیش بینی نشده است. در بهترین حالت شرحی کلی در ماده ی ۳۳ در باره ی برابری حقوق و وظائف بدون تبعیض آمده است، بدون آنکه فهرستی از مصادیق مشخص تبعیض؛ از جمله در مورد تبعیض جنسیتی پیش بینی شده باشد. تنها مورد تصریح به حقوق زنان در قانون کنونی در ماده ۱۰ است که به ویژگی اخلاقی خانواده‌های مصری اشاره می کند و ناظر به نقش زنان در پیوند با وظائف آنها در خانواده است. بدین ترتیب در این پیش نویس حفاظت از حقوق زنان و اصل برابری زن و مرد در مناسبات کار نادیده گرفته شده است.

**کار اجباری:** در ماده ی ۶۳ همان قانون، تنها به بیانی کلی که کار اجباری جز در انطباق با قانون مجاز نیست اکتفا شده است. در حالی که سازمان بین المللی کار، کار اجباری را در شرایط بسیار محدودی

مجاز دانسته است، که به هیچیک از این محدودیتها در قانون موصوف اشاره و ارجاع داده نشده است. در عوض در این ماده به قوه ی مقننه برای تعریف شرایط کار اجباری اختیار کامل بدون هیچگونه محدودیتی داده شده است.

**کار کودکان:** در قانون پیشنهادی، کار کودکان قبل از سن آموزش اجباری که در مصر ۱۴ است، منع شده است، در حالی که در ماده ی ۱۳۸ کنوانسیون کار حداقل سن کار کودک ۱۵ سال در نظر گرفته شده است. افزون بر این پیش بینی مصداق منع کار کودکان در قانون یاد شده با عبارت " کارهایی که مناسب سنِ کودک نیست " کاملاً مبهم و فاقد ضمانت اجراست.

بیش از اینها در ماده ی ۱۱ این قانون، اختیارات گسترده ای به دولت در زمینه ی " مراقبت از اخلاق و حفظ نظم عمومی " داده شده است، بدون آنکه حدود آن به روشنی تعریف و تعیین شده باشد. درست است که دولت موظف است که مراقب اخلاق و نظم عمومی باشد، اما اختیارات نا محدود تفویض شده به دولت در این قانون، با توجه به تجربه ی بسیاری از کشورها در این زمینه، از حد تفویض اختیار برای حفظ نظم عمومی فراتر می رود و به نقض حقوق بشر می انجامد و نگرانی در این زمینه محدود شدن آزادی بیان و تجمعات یا ممنوع شدن آنها در مصر است.

در ماده ۳۱ توهین یا تحقیر دیگران ممنوع شده است، که ذکر عبارت کلی در این موارد می تواند موجبات هر گونه تفسیر از این عبارتها را فراهم سازد و به محدود کردن آزادی بیان منتهی شود؛ از جمله در مورد اعتراضات کارگری و یا در هر مورد دیگر.

سخن آخر اینکه قانون پیشنهادی دولت پس از انقلاب مصر، در مقایسه با قانون کار سال ۱۹۷۶ در برگیرنده ی تغییرات معنی داری در پیوند با حقوق کارگران و اتحادیه های کارگری نیست و بسیاری از مواد آن مصداق عدول از حق آزادی تشکیل انجمنها و اتحادیه ها و مذاکرات دسته جمعی موضوعی کنوانسیونهای ۸۷ و ۹۸ سازمان بین المللی کار است که البته ۵۰ سال پیش از این مورد قبول دولت وقت مصر قرار گرفته و اجرای آنها در قوانین کار مصر در آن زمان به تصویب رسیده است.

در نامه ی کنفدراسیون بین امللی اتحادیه های کارگری به محمد مرسى آمده است که ما امیدهای بسیاری را برای مصر پس از انقلاب در سر می

پرورانندیم و مشتاقانه امیدوار بودیم خواهران و برادران کارگر ما در مصر فرصتی بدست آورند که جنبش پر تکاپوی اتحادیه‌های کارگری را در مصر سامان دهند. اینک اما نگرانیم که چنین پیشرفتی امکانپذیر نگردد که این پشت کردن به هدفهای انقلاب مصر، و قرار گرفتن این کشور در برابر رویارویی‌های بیشتر در آینده را هشدار می دهد.

برگرفته از تارنمای □□□□□□□□□□ □□□□□□

---

\* مطالب این نوشته از منابع زیرمتعلق به کنفدراسیون بین المللی اتحادیه‌های کارگری برگرفته شده است:

:International Trade Union Confederation

<http://www.ituc-csi.org/egypt-mubarak-mark-ii.html?lang=en>

<http://www.ituc-csi.org/egypt-s-labour-rights-obligations.html?lang=en>

---

## پاسخی کهنه به یک سؤال قدیمی

□ آیا دوران سرمایه داری به پایان رسیده است”  
تقی روزبه

بکارگیری آگاهی در بستردموکراسی مستقیم و مشارکتی و تقویت آن از طریق انواع ابتکارات و اشکال مناسب کارجمعی، می تواند در خدمت ارتقاء پتانسیل خود گردانی (و یا خود حکومتی) توده های کارگر و تضعیف و پژمرده کردن تقسیم کارنهادی شده جامعه طبقاتی قرا گیرد.

“آیا دوران سرمایه داری به پایان رسیده است”؟\*۱

مقدمه: سؤال فوق عنوان نوشته آقای سعید رهنماست که در پاسخ به

“چه باید کرد” و چگونگی برون رفت “چپ رادیکال” از بحران نگارش یافته است و نوشته حاضر نقدی بر آن.

نخستین نکته مربوط به جایگاه سؤال مطرح شده است. آیا طرح سؤال به این شکل متضمن نوعی نگاه تقدیرگرایانه به تاریخ نیست؟ آیا برخلاف نظر خود نویسنده در جای دیگری از مقاله اش، به معنی آن نیست که برای ما باور باشیم که گوئی سرمایه داری بدون مبارزه طبقاتی و جنبش خود آگاه و مستقل اکثریت عظیم، خود بخود واژگون خواهد شد؟ در واقع دیر زمانی است که دوره سرمایه داری در معنای ترقی خواهانه اش و در برابر نظام های کهن به پایان رسیده است. اما سیر تاریخ روندی از قبل تعیین شده و یا خطی نیست. بلکه محصول شرایط مادی و ذهنی هر دوره و روند مبارزه طبقاتی است. نظام ها می توانند گندیده شوند ولی بدلیل فقدان شرایط کافی و از جمله عدم بلوغ اشکال جایگزین، مدت ها جان سختی کره و سرپا به مانند. آیا گسترش فقر و استثمار و بیکاری، سبقت انهدام طبیعت بر روند بازیابی آن، جنون جنگ و کشتار و انباشت عظیم سلاح های مرگبار و بودجه های نظامی سرسام آور و فرادستی سرمایه های مالی و بورس باز بر سرمایه های صنعتی و تجاری، نشان از انگلی شدن و غیر عقلانی بودن این نظام نیست؟ این تصور جبرگرایانه که گویا هر نظام تازمانی که بتواند بر قدر مطلق تولید بیفزاید باقی خواهد ماند، تصور نادرستی از ظهور و افول نظام ها و تمدن ها است. ملاک قرارداد یک جانبه توان قدرت تولید و لاجرم باور به ماندگاری آن تا زمانی که واجد این توانائی است، به ویژه در مورد نظامی که حیات و مماتش با انقلاب مداوم تکنولوژیک و دامن زدن به تب مصرف گره خورده است و در عین حال با بحران مازاد تولید و مصائب بی شماری برای بشریت همراه است، به مراتب نادرست تر است. برعکس سرمایه داری با دامن زدن جنون آمیز و غیر عقلانی به تولید و مصرف و گسترش تبعیض های ذاتی خود است که به نظامی انگلی و غیر تاریخی تبدیل می شود که با به اوج رساندن تضاد انسان با انسان (با تبعیضات عظیم و تبدیل همه حوزه های زندگی به کالا) و تضاد انسان با طبیعت، بطور توأمان هم انسان و هم محیط زیست را در معرض تباهی و نابودی قرارداده است. و چه فاکتوری مهم تر از این دو برای قضاوت پیرامون سپری شدن دوران یک نظام، بدون آن که با افتادن به ورطه جبرگرائی تاریخی نقش انسان و مبارزات طبقاتی آن ها در برافکندن آن انکار کنیم.

اگرچنین باشد درست تر آن بود که پرسیده می شد: به سرمایه داری به مثابه یک نظام انگلی و ضد انسانی چگونه می توان پایان داد؟ و

برای به زیرکشیدن این نظام انگلی چه باید کرد؟ ضعف‌ها کجا هستند و چگونه می‌توان بسوی سوسیالیسم و جهانی دیگر پیش رفت؟. طرح سؤال در شکل نخست، و در صورتی که گفته شود دوران سرمایه داری هنوز به پایان نرسیده است، خواسته و ناخواسته ما را به سوی اصلاحات درون سیستمی هدایت می‌کند و در شکل دوم ما را به یافتن راهی برای پایان دادن به نظام تبعیض و تباهی که زمانه اش سپری شده و جان سختی می‌کند. از همین رو باید در نظر داشت که همواره طرح درست سؤال مهم بوده و در کلی‌ترین شکل خود ولو بطور ضمنی متضمن پیشفرض‌ها و نوعی نقد از آن چه وجود دارد و حامل رگه‌هایی از پاسخ و ره یافت است. اما متأسفانه در این رویکرد خشت اول کج نهاده شده است. بی‌شک اهمیت طرح سؤال به شکل دوم به معنی فقدان چالش برانگیز بودن آن نیست، بلکه در نوع چالش‌ها و پرسش‌هایی است که پیش‌روی ما قرار می‌گیرد. چالش‌ها و پرسش‌ها بسیارند، اما ماهیت آن‌ها و ویژگی دست‌یابی به پاسخ‌ها، بالکل با سؤالات و چالش‌هایی که نویسنده در مورد وضعیت کنونی برشمرده است و هرکدام هم در جای خود می‌تواند مفید باشد، متفاوت است.

در این جا به نکته دوم و مهم دیگری در رابطه با اهمیت شیوه برخورد علمی در طرح سؤال معروف به "چه باید کرد" می‌رسیم. بدیهی است که طرح سؤالات و پیش‌فرض‌های کهنه جز به پاسخ‌های کهنه نمی‌توان رسید و از آن‌ها نمی‌توان انتظار داشت که به مسائل و تحولات تازه و درخور زمان، دست یافت. بی‌اعتباری سؤال‌ها و پاسخ‌های کهنه در رابطه با واقعیت‌های نوین را می‌توان قبل از هرچیز از طریق برهان خلف، یعنی بی‌خاصیتی آن‌ها در آزمون عملی یافت. در این مورد هم مثل بسیاری موارد دیگر ذهن از درک واقعیت‌های نوین و پیشرو عقب افتاده و میراث گذشته و تجارب و آموزه‌های آن به دلیل جداشدگی‌اش از بستر زمانی و مکانی خود به کلیشه‌ها تبدیل شده‌اند و سبب آشفستگی و درجا زدن شده‌اند. از همین رو گاهی لازم می‌افتد که برای درک تحولات اجتماعی نوین، با الهام از شیوه علمی حتمیت و ابطال‌ناپذیری آموزه‌های رسوب کرده را کنار گذاشت و فارغ از ضریب انکسار آن‌ها به واقعیت‌های نوین نگریست. بدیهی است که این البته به معنی نادیده گرفتن ارزش تجربیات گذشته و دست‌آوردهای آن نیست. آن‌ها دستمایه‌های ما برای پیشروی هستند، اما لازم است درعین حال بدانیم که برپای هر تجربه بشری مهر و نشان زمان و مکان حک شده است و صحت و سقم نسبی آن‌ها در محدوده زمانی و مکانی معینی اعتبار دارد و بنابراین نه برای اقتباس و نسخه برداری که تنها به مثابه موادی خام در خدمت درک بیشتر از واقعیت‌های



نوین و در انطباق با شرایط نوین بکار می آیند. به تعبیری غنا بخشیدن به آن ها در اجتناب از کلیشه کردن آن هاست. اکنون و آینده همیشه فراتر و فرجه تراز گذشته هستند و تحمیل گذشته به آن جز نادیده گرفتن این مازاد و به زندانی کردن زندگی و واقعیت های نوین نمی انجامد و فقط نشان دهنده نابهنگامی و تسلط آگاهی کاذب (آگاهی بدون مهر و نشان تاریخ در پای آن) نزد مدافعان آن است. واقعیت ها و از جمله چگونگی انکشاف مبارزه طبقاتی دایما در حال تحول و دگرگونی هستند و با تکیه بر اندوخته های گذشته نمی توان به اکنون و آینده پاسخ داد، ولی می توان از آن برای یافتن پاسخ های درخور زمانه، به ویژه در حوزه آن چه که نباید بشود (دیالکتیک منفی) سود جست. از همین رو است که گفته می شود قبل از آن که کسوت معلمان را به تن کنیم بهتر است هم چون شاگردی متواضع از واقعیت های نوین و در حال انکشاف مبارزات طبقاتی-اجتماعی بیاموزیم و الهام بگیریم. با چنین رویکردی است که می توان دریافت، کسانی که در پاسخ به بحران پس از فروپاشی بلوک شرق، شعار بازگشت به مارکس و گذشته را می دهند و در بهترین حالت جز افزودن قرائتی تازه به قرائت های دیگر کاری انجام نمی دهند، تا چه اندازه شیپور را از دهان گشادش می نوازند و تا چه حد نابهنگامی خود را به نمایش می گذارند و تا چه حد روح بیقرار و تپنده متدعیمی مارکس را سترون می سازند. غافل از آن که تنها در پرتو درس آموزی از معلم کبیری که مارکس خود نیز از آن بسی آموخت و بدون آن مارکس نمی شد، یعنی خیره شدن به واقعیت های نوین و جنبش های طبقاتی-اجتماعی در حال انکشاف زمانه خود و پروبلماتیک برخاسته از دل آن ها، می توان به بازخوانی سازنده گذشته پرداخت و دستاوردهای آن را در خدمت اعتلای جنبش و ساختن آینده به کار گرفت.

در رویکردهای کلاسیک و سنتی همه راه ها در پاسخ به "چه باید کرد" به رُم یعنی ایجاد یک حزب و سازمان سراسری نجات دهنده ختم می شود که امروزه به دلیل تعدد مدعیان بی شمارش که آبشان در یک جوی نمی رود، بیشتر به یک مضحکه تبدیل شده است. آن ها دمی نمی اندیشند که اگر در گذشته می شد جنبش ها را در قالب های بسته و مبتنی برسلسله مراتب و صدور فرامین از بالا ریخت و به زائده ها و دنباله روان نخبگان و رهبران کشاند، امروزه روز، دیگر "شیاطین" از بطری بیرون بسته و جنبش های اکثریت عظیم، دیگر تن به چنین قالب های پیشینی نمی دهند و هر جا هم از سرنا آگاهی تن بدهند یزودی سرشان به سنگ خواهد خورد و مسپردیگری را شروع خواهند کرد. از همین رو عرق ریختن در این واحه سوزان جز پاشیدن بذر در شوره زار نیست. اگر ابطال ناپذیری احکام و رسوبات ذهنی را کنار بگذاریم و به شیوه

علمی با مسأله برخورد کنیم، یافتن پاسخ به این سؤال آسان ترمی شود: این عدم اقبال به معنی توقف و تعطیل مبارزه طبقاتی و یا باصطلاح تسلیم شدن مردم به شرایط حاکم نیست. برعکس شاهدیم که این مبارزه هم چنان ادامه دارد و گاهی توفنده ترهم می شود. مسأله آن است که امروزه، مردم آگاه تر شده و جلوتر رفته اند و دیگر حاضر نیستند خود را در قالب ها و اشکال پیشینی اعم از کلیشه های فکری و یا سازمانی زندانی سازند. دیگر آن ها حاضر نیستند به جای خودکنشگری به ابژه بودن تن بدهند و یا به دوران نقش آفرینی سوژه های میانجی (هم چون احزاب و رهبران و ...) باز گردند. امروزه آن ها تمایل دارند که خود را هم چون سوژه های در حال شدن و نقش آفرین سازمان بدهند و نیازچندانی به حلقات میانجی بین خود و حقیقت برتر و سپردن زمام خود به آن ها ندارند. لاجرم آن ها هم چون شاگردان خوب از تجارب گذشته آموخته اند و به دنبال آن نوع اشکال نوین از باورها و سازمان یابی ها هستند که در شأنِ قد و قامت امروزی اشان به عنوان سوژه های خود رهان باشند. برچنین زمینه ای است که زمانه شعارهائی چون به ما و به فرقه ما به پیوندید تا رستگار شوید سپری شده است. آن نوع "پیشتازان" امروزه دیگر پیشقراولان آگاهی و رهائی نیستند. آری این زندگی است که بر گذشته انقیاد آور می شود و این مبارزه طبقاتی زنده و جاری است که حاضر نیست در قالب ها و کلیشه های کهن خود را به بند بکشد. در پرتو تجربیات گذشته و دستاوردهای نوین بشری برای آن ها روشن است که آموزه ها و قالب های گذشته برای آزادی و برابری اجتماعی پاسخ گو نیستند. آن ها باید به کناری نهاده شوند و به جستجوی اشکال نوینی از سازمان یابی و گفتمان در انطباق با روح زمانه- فرایند مردم سوژگی- برآیند. در جهت گیری نوین آگاهی به آن چه که نباید بشود، خود نیمی از راه است و زمینیه پیمودن نیمه دیگر را فراهم می سازد. از قضا خود جنبش ها و کشاکش مبارزه طبقاتی همیشه در آفریدن اشکال نوینی از مناسبات اجتماعی و سازمان یابی ها و افروختن کورسوهائی برای جلوتر رفتن پیشتاز بوده اند و می توان در خیره شدن به جوانه های در حال رویش در حین آزمون تغییرجهان، و در سایه نقد و پرسشگری و گفتگو و مشارکت فعال در این جنبش ها و البته با یاری گرفتن از علم و آگاهی زمانه پاسخ های درخوری برای چگونه جلوتر رفتن بدست آورد. مهم آن است که بدانیم پرسمان ها و پاسخ های مربوط به چگونگی پیشروی و تغییر وضعیت را تنها می توان از لابراتوارهای اجتماعی زنده بیرون کشید و نه از قعرآزمون های گذشته. در مرور بر تجربه ها و آموزه های گذشته، هیچ گاه نباید تاریخ حک شده بر پای رویدادها را نادیده گرفت

با این مقدمه طولانی بازگردیم به همان سؤال آغاز مطلب که آیا دوران سرمایه‌داری به سر آمد است یا نه؟ و به بینیم که پاسخ خودنویسنده به سؤالی که مطرح می‌کند چیست؟: او براین نظر است که نظام سرمایه‌داری به‌رغم تمامی بحران‌ها توانسته است موقعیت خود را مستحکم تر کند. جهانی‌سازی سرمایه در تمامی ابعادش مقابله با این نظام را به‌ویژه در سطح ملی\* ۲ با موانع بسیار روبرو کرده است. از همین رو امروزه مقابله با نظام سرمایه‌داری جهانی از هر زمان دیگر مشکل‌تر شده است.

باچنین تصویری از وضعیت است که نویسنده به ارائه راه حل و آلت‌رتاتیو مورد نظر خود پرداخته است: ابتداء یک مرحله مقدماتی و ماقبل فازسوسیالیستی وجود دارد که مضمونش عبارت است از: "مبارزه بی‌امان برای ایجاد اصلاحات رادیکال در نظام سرمایه‌داری در سطوح ملی و جهانی است... دوران سرمایه‌داری سر نیامده و بشر راه درازی برای جایگزینی آن در پیش دارد. نیروهای چپ هر کشور، همراه با دیگر نیروهای مترقی می‌توانند با سیاست‌های واقع‌بینانه و مترقی در جهت بهبود شرایط اکثریت زحمتکش و استقرار دولت مترقی در کشور خود مبارزه کنند، و با همیاری نیروهای مترقی در دیگر کشورهای جهان و نهادهای بین‌المللی، از جمله صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی را در جهت سیاست‌های ترقی‌خواهانه و ضدانحصارهای سرمایه‌داری سوق دهند به‌تدریج به‌سوی فازهای آرمانی و عدالت‌خواهانه پیش روند.

چنان که مشهود است نویسنده در پرواز اندیشه خود- برغم تأکیداتی که در نوشته اش بر واقع‌گرائی و عقلانیت می‌کند- از توصیه‌های خود خارج شده و از جایی سر درمی‌آورد که سوسیال دموکراسی قادر است حتی نهادهای چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی یعنی نهادهای متعلق به سرمایه‌های مالی و چند انحصاری فراملی را به سمت سیاست‌های ترقی‌خواهانه و ضدانحصارهای سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم سوق دهد! غافل از آن که پروژه مورد نظری نه فقط تازه نیست که ده‌ها سال است در بوته آزمون نهاده شده و نتیجه اش همان وضعیتی است که امروز در مقابل ما قرار دارد. مطابق این آزمون‌های طولانی شاهدیم که چگونه سوسیال دموکراسی در برابر خشم بی‌شمارانِ خشمگین اعم از کارگران و سایر مزدو حقوق‌بگیران و جوانان و... قرار گرفته و عملاً از سرکوب غیرمستقیم به سرکوب مستقیم روی آورده است. واقعیت آن است که در نوشته مورد نظر نقدی پیرامون علل شکست سوسیال دموکراسی، که از قضا دقیقاً همان

شعارهای مورد نظرنویسنده مبنی بر فشار از درون دستگاه حکومتی بر بورژوازی با قصد فراهم ساختن گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و نظایر آن را در سرلوحه برنامه های خود داشته اند، وجود ندارد. در این رابطه او تنها به فقدان یک چپ سوسیالیستی و ضد سرمایه داری، یعنی به آن اهرم ناوجود و نجات بخشی متوسل می شود که گویا در صورت وجود داشتن می توانست مانع از پیوستن سوسیال دموکراسی به صف بورژوازی گردد. عاملی که فقدان آن خود بخشی از صورت مسأله است و نه پاسخ به آن. و معلوم نیست در شرایط تعرض نئولیبرالیسم که نویسندگان دلایل آن را بر می شمارد، و در حالی که سوسیالیسم سنتی امتحان خود را پس داده است، چگونه می توان تحلیل خویش را بر چنان ستون خیالی و یا بحران زده بنا کرد. در حقیقت توسل و رویکرد مجدد به عناصر بحران زده ای که بخشی از همان بحران "سوسیالیسم" و سوسیال دموکراسی و مبنای تعرض سرمایه و نئولیبرالیسم را تشکیل می دهد، برای برون رفت از بحران نمی تواند کارساز باشد.

جالب است که نویسندگان خود بر خیالی بودن این پرواز اندیشه آگاه است، اما سعی می کند با قرار دادن آن در برابر "نظریه و پروژه انقلاب توسط اقلیت برای سرنگونی نظام سرمایه داری" و در مقایسه با آن، معقول و قابل قبول جلوه دهد: "تردیدی نیست که این راهی بسیار مشکل است، حتی می تواند رویائی به نظر رسد. اما اگر این را با تنها به اصطلاح آلترناتیو دیگر، یعنی امید به سرنگونی نظام جهانی سرمایه داری توسط انقلاب یک اقلیت مقایسه کنیم" واقع بینانه تر بنظر خواهد آمد. معلوم نیست در شرایطی که بقول خود نویسندگان نظریه انقلاب مارکس- در برابر بلانکی- مبتنی بر جنبش آگاه و مستقل اکثریت عظیم جامعه است و غیر از طرفداران مشی چریکی همه مدافعان انقلاب توده ای نظیر لنین و مائو و هوشی مین و ... همواره جملگی بر شرکت اکثریت عظیم (چه کارگران و چه ائتلاف کارگران و دهقانان فقیر و...) در انقلاب باور داشته اند (جدا از این که این اکثریت تا چه حد آگاه و یا دنباله رو باشد)، معلوم نیست که چرا ما باید آن را با انقلاب اقلیت نخبگان مقایسه کنیم و نه با انقلاب اکثریت؟ و یا در حالی که بغل گوش ایشان در آمریکای شمالی شعار ما ۹۹% ایم گوش فلک را کر کرده است، و یا حتی خود در نوشته بدرستی بفرایند دوقطبی شدن جوامع سرمایه داری و بر زوب و یا تضعیف طبقه متوسط اشاره می کند، برای حقانیت نظر خود چرا باید به نظریه انقلاب اقلیت استناد کند؟! اساساً فارغ از ذهن و تصور این یا آن نخبه، آیا در عالم واقع هم انقلاب های بزرگ می توانست و یا می تواند بدون مشارکت اکثریت صورت بگیرد؟ و یا پرسیدنی است که امروزه چه کسی پشت انقلاب اقلیت

سنگر گرفته است؟ حتی آن هائی که طبقه کارگر را در معنای تنگ و لاغرش باوردارند می پذیرند که بدون مشارکت سائیرا قشار زحمتکش نمی توان انقلابی برپا داشت و به عنوان مثال در بیانیه های فعالان داخل کشور به کرات بر مفهوم گسترده طبقه کارگر و مزد و حقوق بگیران از جمله معلمان و پرستاران و... در کنار کارگران صنعتی اشاره شده است و یا کسی در سخن و برنامه از ضربتی بودن انقلاب سوسیالیستی و مصادره کسب و کارهای کوچک و نظایر آن سخنی نمی گوید. خلاصه آن که گره گاه ها و چالش های اصلی در این عرصه ها و این نوع سؤالات نیست. و بطریق اولی از آن طریق نمی توان بر نظریه انقلاب و ضرورت گسست از نظام سرمایه داری بسود خط اصلاح نظام خط بطلان کشید. البته ناگفته نماند در مکث نویسنده نسبت به معنای واقعیت اکثریت و دنباله روی کردن آن از اقلیت نخبه و آگاه حقیقتی نهفته است و در نقد تجربه های گذشته نباید آن را نادیده گرفت. اما مشروط به آن که مشارکت و آگاهی را نسبی و در تناسب با زمانه خود در نظر بگیریم. و مهم تر از آن، حتی اگر دنباله روی راهم البته در تناسب با شرایط زمانی و مکانی خود در نظر بگیریم دلیلی نمی شود آن را انقلاب اقلیت و نه اکثریت بنامیم. چرا که، انقلاب های بزرگ اولاً بدون حضور فعال اکثریت بزرگ جامعه و نقش مهم پائینی ها در شکل دادن به تحولات صورت نمی گیرد. آن ها در انقلاب شرکت نمی کنند بلکه آن را برپا می دارند ( گوا این که همیشه کشاکش در درون آن برای غلبه بر اخگر سوزان و رهایی بخش انقلاب و تصاحب سکان آن بین جریان ها و گرایش های مختلف در جریان است). ثانیاً به این معنا نیست که شرکت ولو نا آگاهانه اکثریت در انقلاب ها، آن را به انقلاب اقلیت ها تبدیل کند. با توسعه رشد و آگاهی بشر در تناسب با دست آوردهای عظیم مادی و معنوی و به برکت تجربیات گذشته، همواره زمینه های عینی مشارکت آگاهانه تر اکثریت در قیاس با گذشته فراهم گردد و بویژه امروزه نقش آفرینی آن ها به مثابه سوژه های خود رهان معنای واقعی تری می یابد.

علاوه بر این، مقاله با طرح سلسله سؤالاتی از آن دست که اشاره شد، از دوکاستی عمده در رنج است: نخست آن که مخاطب اصلی نوشته و لاجرم سؤالات و پاسخ های برآمده از آن، اساساً معطوف به چپ سنتی است و معلوم نیست چپ جدید و جنبش های اجتماعی و طبقاتی جدید در کجای این رویکرد قرار دارند و اصلاً وجود دارند؟. دوم آن که همان سؤالات مطرح شده بیش از آن که به ریشه های ناکامی تجربه های گذشته و نقد چهارچوب های آن متمرکز باشد، در چهارچوب گفتمان ها و رویکردهای مزبور مطرح می شوند و بهمین دلیل نمی توانند در خدمت فراتر رفتن از تجربه های گذشته و کشایشگر افق های تازه و رهایی بخش باشند و

وقتی هم به ارائه راه حل پرداخته می شود، در همان چهارچوب صورت می گیرد. در این جا نمی توان به همه این نوع پرسش ها پرداخت، اما می توان به یکی دو نمونه آن ها پرداخت: یکی از آن ها سؤال پیرامون ترکیب انواع مالکیت های اجتماعی در تجربه صورت گرفته است. در طرح این سؤال معلوم می شود که نویسنده هم چنان مالکیت دولتی را به عنوان یکی از شقوق مالکیت اجتماعی می پذیرد و تنها به رابطه بین آن ها از جمله تعاونی ها و مالکیت های اشتراکی می پردازد، بی آن که به ماهیت قدرت های برآمده از انقلاب و بیگانگی دولت ها با جنبش مستقل و آگاه قاطبه کارگران و زحمتکشان و چگونگی فرایند بازتولید بورژوازی در قالب ها و اشکال جدید به پردازد و ماهیت دولتی کردن را شفاف سازد. و یا سؤال و انتقاد دیگرش ناظر بر تدوین برنامه های یک پارچه و سراسری است، تا به نفس برنامه ریزی از بالا و بدون مشارکت اکثریت عظیم. آن چه هم که به عنوان اشتراکی کردن عنوان می شود و نویسنده هم اذعان دارد که با زور و سرکوب همراه بوده است، چگونه می توان آن را اشتراکی کردن واقعی نامید با آن که می دانیم، زمام امور و اختیار آن ها نیز عموماً در دست برگزیدگان قدرت بوده و بازتوزیع محصول هم براساس اراده و امیال دولت و بالائی ها صورت می پذیرفته است. بدیهی است که تنها طرح سؤالات معطوف به ریشه ها می تواند ما را به معضل اصلی مبنی بر این که سوسیالیسم بدون مشارکت وسیع و آگاهانه اکثریت عظیم جامعه امکان نپذیراست، رهنمون شود. و این که این اکثریت عظیم که حتی برای تغییر رادیکل شرایط زندگی خود دست به انقلاب هم می زند، چگونه و در چه اشکال نوینی می تواند خود را سازمان بدهد و دخیل در سرنوشت خود باشد.

مثلاً اگر به نقد چرائی بیگانه و سرکوبگر شدن قدرت برآمده از انقلاب و چگونگی شکل گیری سوسیالیسم دولتی که چیزی جز نوعی سرمایه داری دولتی نبوده است به نشینیم، آن گاه معلوم می شود که تصرف ماشین دولتی، بجای درهم شکستن آن، در بهترین حالت خود، حاصلی جز برپا کردن سوسیالیسم دولتی نخواهد بود. تجربه سوسیال دموکراسی هم با هدف ایجاد رفم در ماشین در ماشین دولتی، حاصلی جز آشفتن صفوف پرولتاریا و تقویت موقعیت بورژوازی و روغن کاری چرخ های زنگ زده آن در مقاطع بحرانی نداشته است. هم چنین گسترش دامنه نقد به مقوله سازمان یابی مار را به نقد آن نوع سازمان دهی های سلسه مراتبی که مولد و تثبیت کننده قدرت بیگانه شده هستند، خواهد رساند.

\*\*\*\*\*

در تصویر توصیف بحران کنونی جهان سرمایه داری نیز شاهد برخی

کاستی های هستیم که دارای نتایج مهمی هستند: نه فقط عملاً بحران را یک بعدی و فقط در عرصه اقتصادی می بیند، بلکه آن را صرفاً از نوع بحران های ادواری می بیند و نشانی از تعمیق آن به بحران های ساختاری نیست. گوئی سرمایه داری صرفاً در همان بحران های ادواری گذشته بسر می برد و مثلاً یک توده عظیم و کوه پیکرمالی در مقام هژمون نظام سرمایه، پر قدرت و فارغ از کنترل دولت ها و برفراز آن ها و در سپهر اقتصاد جهانی و جامعه بشری در گشت و گذار است (البته نوشته به آن ها آن ها اشاره می کند ولی فاقد نتیجه گیری و الزامات برآمده از آن است). مهم تراز بی توجهی به مابازاء این بحران اقتصادی در عرصه سیاسی یعنی بحران عظیم دموکراسی و از کار افتادگی و بی اعتباری آن در نزد توده کارگران و زحمتکشان است. و حال آن که بدون نگاه به حوزه سیاسی و انکشاف مبارزه طبقاتی در آن نمی توان از بسترهای پیشروی و از بدیل سخن به میان آورد. اگر هرآینه نویسنده چنین می کرد آنگاه می توانست روزنه ای به سوی رؤیت پارادایم خود سوژگی و دموکراسی مستقیم یعنی آن بستر اصلی که جنبش های اجتماعی در متن آن در حال زیست و حرکت هستند بگشاید. دموکراسی مستقیم با اندازه ای که عرض اندام کند مطالبات سرکوب شده اعماق را به سرعت به روی صحنه می آورد و با کنار زدن فیلترهایی که برای جاری شدن بی واسطه مبارزه طبقاتی توسط جامعه طبقاتی ساخته و پرداخته شده است، می تواند فشار سنگینی را بر ارکان اصلی نظام و ساختارهای متصلب حاکم بر آن وارد کند. هم چنین روشن است که پارادایم جدید یعنی خود سوژگی و دموکراسی مستقیم نه فقط نافی ماهیت استثمار نظام سرمایه داری و نفی طبقات و مبارزه طبقاتی نیست بلکه تبیین کننده اشکال تازه ای از انکشاف و تعمیق مبارزه طبقاتی است که در آن آحاد طبقه به مثابه افراد اجتماعی در مرکز این تحولات نوین قرار دارند، می باشد. گام های تاریخی البته فواصل، پیچیدگی ها و فراز و نشیب های خود را دارد. با این همه بشر با کنار زدن میانجی ها ( به مثابه نوعی تقسیم کار اجتماعی و نقد دوران پیشا بلوغ خود) در حال برداشتن یک گام بزرگ بسوی اداره جوامع خود بدون وساطت میانجی ها و پایان دادن به سلسه مراتب نظم طبقاتی و از جمله دموکراسی نیابتی و یا سیستم نمایندگی، و پشت سر نهادن دوران پیش تاریخ خود است. برای طبقات برخوردار، ساخته و پرداخته کردن میانجی ها و نظام سلسه مراتب بخشی از سازوکارها و لوازم بقاء و حفظ امتیازات بشمار می رود، اما برای جنبش ها رهائی از تار و پودهای آن ها بخشی از پروژه رهائی است. شورش علیه این نوع "دموکراسی" و محاصره پارلمان ها از جمله در یونان و فرانسه ولو آن که هنوز نتوانند بدیل های خود را برپا دارند، بخشی از این

فرایند است. آخرین نمونه، برخاستن اعتراضات علیه اولاند در فرانسه است. چنان که شمارقابل توجهی از چپ ها و بخش های بزرگی از کارگران و رأی دهندگان به وی پس از شش ماه ناچارشده اند علیه او بپایینند.

پارادایم دموکراسی مستقیم و مبتی بر خود سوژگی هم به مثابه استراتژی و هم تاکتیک و اعمال آن از هم اکنون در جامعه سرمایه داری، با اشغال فضا- مکان های حوزه های زیست و کار و تحصیل ... و در راستای مستقیم در تمامی حوزه های زیست و کار و تحصیل ... و در راستای اعمال نوع دیگری از سیاست و مناسبات اجتماعی، به درجاتی و با شدت و ضعف متفاوتی در جریان است. شالوده این مبارزه اساسا در خارج از سازوکارهای سیستم قرارداشته و تلاش در ایجاد بدیل ها و خرده بدیل ها درحوزه های گوناگون ازیکسو، و به موازات آن فشار از بیرون به سیستم برای پیشبرد اصلاحات رادیکال تا سرنگونی نهائی نظام سرمایه داری ازسوی دیگر را در برمی گیرد. این رویکرد از جهتی و صرفا از جهتی با نکته ای که نویسنده به نقل از گرامشی مطرح می کند، هم پوشانی دارد. گوااین که با بخش دوم آن در تقابل قرارمی گیرد:

[گرامشی بر این باوربود که «تنها راه تخریب جامعهی کهن (نظم موجود)... آغازیدن به ساختن نظمی نوین است». نظم نوین نه از لحظهی سرنگونی رژیم قدیم، که از پروسه تدارک ایجاد ضدهژمونی بر علیه آن و در اوج قدرت آن رژیم آغاز میشود.

گرامشی مفهوم هژمونی را پایه ریزی کرد و در آن بر نقش سیاسی روشنفکران تأکید کرد. روشنفکران ارگانیک هر طبقه نقش سازمان دهی نظم جدید را بر عهده دارند و شبکهی اعتقادی و نهادی و روابط اجتماعی را سازمان دهی می کنند و در مقابل هژمونی حاکم، ضد هژمونی را بسط و گسترش می دهند.]

همانطورکه در بخش دوم عبارات فوق ملاحظه می کنید در نزد گرامشی نه طبقه و افراد اجتماعی، که این روشنفکران طبقه هستند که در نقش سوژه های تاریخی ظاهر می شوند و طبقه را سازمان دهی می کنند. و این البته بازتاب دهنده همان رویکردهای سنتی است که در آن میانجی گران جایگزین طبقه می شوند و طبعا در مغایرت با آن چه که در بالا به عنوان روح زمانه و پارادایم جدید مطرح شد قرار دارد. در واقع روشنفکرانی که خود محصول تقسیم اجتماعی کار در یک نظام طبقاتی هستند، در نقش سر برای "بدنه فاقد توان اندیشیدن و توان خودمدیریتی"، روی صحنه سیاسی ظاهر می شوند و چنان که آزمون های صورت گرفته نشان داده است، رفته رفته تبدیل به یکی از عوامل مهم



بازتولید نظم بزرکشیده شده می گردند. در این جا البته بحث برسرکم بهادادن به نقش و اهمیت روشنفکران و عناصر آگاه تر در تقویت توانائی جنبش ها نیست. بلکه هدف نقدجایگاه آن ها به مثابه یکی از مصادیق مهم تقسیم کار درجوامع طبقاتی و مقابله با خطر نهادینه شدن آن و متقابلا یافتن جایگاهی نهادینه نشده است که در آن نخبگان و روشنفکران ولو با حضور فعال در صفوف جنبش طبقه کارگر جایگزین نقش آفرینی طبقه و آحاد آن و نهایتا بازتولیدکننده نظام تبعیض طبقاتی نشوند. و حال آن که فارغ از نظام طبقاتی و تقسیم کارنهادینه شده اجتماعی، روشنفکران و یا عناصرآگاه تر می توانند برپایه دموکراسی مستقیم و مشارکتی احاد طبقه نقش حساس و مؤثرخود را باشکالی دیگر بکارگیرند به نحوی که نه بازتولید کننده نظام تقسیم طبقاتی و نهادینه کردن سلسه مراتب که در خدمت پژمردگی آن باشند. بکارگیری آگاهی در بستردموکراسی مستقیم و مشارکتی و تقویت آن از طریق انواع ابتکارات و اشکال مناسب کارجمعی، می تواند در خدمت ارتقاء پتانسیل خود گردانی (و یا خود حکومتی) توده های کارگر و تضعیف و پژمرده کردن تقسیم کارنهادی شده جامعه طبقاتی قرا گیرد.

۱۲-۲۰۱۲-۱۰-۱۳۹۱

<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.com>

\*۱- مقاله آقای سعید رهنما در آدرس زیر:

<http://news.gooya.com/politics/archives/2012/11/150904.php>

این مطلب راهم چنین می توانید در سایت نقد اقتصادی-سیاسی به آدرس زیر مشاهده کنید:

[آیا دوران سرمایه‌داری سرآمده؟ / سعید رهنما | نقد اقتصادسیاسی](#)

۲- در واقع بخشی از بهم ریختن توازن نیرو بسود سرمایه و تعرض آن به دلیل انتقال مرکزثقل مبارزه طبقاتی درچهارچوب دولت- ملت ها به گستره جهانی است. تحولی که از کارآئی اهرم های فشار و قدرت چانه زنی طبقه کارگر کاسته است. درحالی که سرمایه و بورژوازی جهانی عمل می کند، طبقه کارگرجهانی پراکنده عمل می کند و بورژوازی از آن برای خنثی کردن مبارزات و فشارطبقه کارگر استفاده مؤثرمی کند. ازهمین رو راه بهم زدن توازن قوا و مقابله با آن نیز جز از طریق گسترش همبستگی و پیوستگی مبارزات طبقه کارگر در برابر سرمایه جهانی ممکن نیست. و این البته یکی از وجوه مهم انکشاف مبارزه

# خطرات بانکهای سایه برای اقتصاد جهانی

زود دویچه چایتونگ Süddeutsche Zeitung

ترجمه: اکبر تک دهقان

به این ترتیب، حدود ۲۵٪ از ارزش داراییهای موجود در سیستم مالی جهان، توسط مؤسسات غیرقابل نظارت اداره میشوند. بانکهای "معمولی"، اداره نزدیک به ۵۰٪ از ارزش داراییهای موجود در سیستم مالی جهانی را در اختیار دارند، و بقیه ۲۵٪، متعلق به شرکتهای بیمه، صندوقهای بازنشستگی، بانکهای دولتی و بانکهای مرکزی است.

بانکهای سایه در مقایسه با بانکهای معمولی، غالباً معاملات ریسک آمیزتری انجام می دهند، اما معمولاً تحت نظارت ارگانهای نظارتی نیستند؛ بانکهای به اصطلاح سایه، برای بروز بحران مالی مسئول شناخته میشوند. پس از ظهور بحران مالی، نفوذ بانکهای سایه بر سیستم مالی بین المللی افزایش یافته است.

این بانکها، ماده تاریک بازارهای مالی هستند\*۱: در این گروه، نهادهای مالی ای قرار میگیرند، که وظایفی نظیر بانکها بعهده میگیرند؛ اما تحت نظارت بانکی [، نظیر هر بانکی، که تحت نظر شورای نظارت بانکی کشور خود است] نیستند- به این ترتیب، بعضی از هج فوندها Hedgefonds به این چهارچوب تعلق دارند.\*۲ هج فوندها Hedgefonds، معمولاً از سوی بانکهای معمولی تأسیس میشوند، و معاملات معینی را خارج از روال کار کلاسیک بانکی انجام میدهند، تا بانکهای بزرگ از این طریق بتوانند، از ثبات سود حاصله در دفاتر بیلان اصلی خودداری کنند. البته، هنوز این تعریف کاملاً روشنی نیست.

شورای ثبات مالی Der Finanzstabilitätsrat، برای تنظیم گزارش

سالانه خود، اطلاعاتی را از ۲۵ کشور که مجموعاً ۹۰٪ سرمایه جهانی را در کنترل دارند، جمع آوری میکند. نتیجه گیری اخیر: قدرت بانکهای اصطلاحاً سایه، از دوره بحران مالی به بعد، بازهم رشد کرده است.

اینگونه غیربانکها، باید در جریان بوجود آمدن بحران مالی نقش ایفا کرده باشند\*۳. در آلمان برای مثال، بانک "ای کا ب Die Mittelstandsbank IKB"، از اولین بانکهای بود که در جریان بحران مالی، دچار تلاطم شد. این بانک، چندین بانک سایه تأسیس کرده بود، که با اوراق بهادار مسکن و زمین در آمریکا، مشغول معامله بودند. در انتها، زیانهای معاملات ریسک آمیز بانکهای سایه، متوجه بانک اصلی IKB گردیدند.

از این رو، دولتها خواهان اعمال کنترل بیشتری هستند- قبل از همه، کشورهای گروه ۲۰ یعنی مهمترین کشورهای صنعتی قدیمی و جدید جهان. در شورای ثبات مالی کشورهای گروه (FSB) Der Finanzstabilitätsrat، وزیران دارائی و رؤسای بانکهای مرکزی هم حضور دارند\*۴. این کمیته، سالانه گزارشی را تنظیم میکند که در آن روند فعالیت بانکهای سایه در ۲۵ کشور جهان، مورد بررسی قرار میگیرند. این کشورها، در مجموع ۹۰٪ سرمایه جهانی را در اختیار دارند.

نتیجه هشداردهنده: مبارزه علیه بانکهای سایه، تاکنون نتایج ناچیزی بدنبال آورده است. برعکس: این مؤسسات غیربانکی، بازهم نیرومندتر شده اند: شورای ثبات مالی، حتی حجم معاملات بانکهای سایه را در سال گذشته، به ۶۷ بلیون دلار برآورد کرده است. در آغاز بحران مالی سال ۲۰۰۷، این مبلغ به ۶۲ بلیون دلار، و ۱۰ سال پیش از آن به مبلغ ۲۶ بلیون دلار، بالغ میگردد است.

مبالغی بزرگ و غیرقابل دسترس

به این ترتیب، حدود ۲۵٪ از ارزش داراییهای موجود در سیستم مالی جهان، توسط مؤسسات غیرقابل نظارت اداره میشوند. بانکهای "معمولی"، اداره نزدیک به ۵۰٪ از ارزش داراییهای موجود در سیستم مالی جهانی را در اختیار دارند، و بقیه ۲۵٪، متعلق به شرکتهای بیمه، صندوقهای بازنشستگی، بانکهای دولتی و بانکهای مرکزی است. در این رابطه از نظر شورای ثبات مالی، سهم پنهان بانکهای سایه بازهم بیشتر است. برای نمونه، بسیاری از هج فوندها Hedgefonds در کشورهایی که مالیات نمیپردازند، مستقر هستند- محل هایی که ناظرین

مالی بین المللی، اطلاعات کافی از آنها ندارند.

از دید شورای ثبات مالی، البته بانکهای سایه بخودی خود چیز بدی نیستند، اما آنها میتوانند یک بحران مالی را تشدید و یا حتی آن را موجب شوند. در این رابطه، شرایط زمانی ریسک آور میشود، که بانکها بدون اطلاع خود، از طریق مؤسسات جنبی از این نوع، مقروض میشوند. بانکهایی که تحت نظارت عمومی هستند، میتوانند انجام معاملات خود را به پشتوانه درصد معینی از سرمایه اصلی خود تضمین کنند، در حالیکه بانکهای سایه بدلیل عدم وجود نظارت فوق، قادرند این محدودیت را دور بزنند.

در شرایط بحرانی، این هج فوندها Hedgefonds هستند، که بطور ناگهانی خود را از تهدید زیانهای آتی معاملات خود بیرون میکشند. از دید شورای ثبات مالی، این مؤسسات مالی جزء آسیب پذیرترین ها هستند- از آنجا که صاحبان سرمایه آنها [یعنی بانکهای معمولی]، فوراً تأمین اعتبار مالی آنها را قطع میکنند. در این حالت، اگر هج فوندها Hedgefonds سریعاً حجم بزرگتری برای مثال از اوراق بهادار را به بازار بریزند، این میتواند به آشفتگی بازار مالی منجر گردد.

اعمال کنترل بیشتر بر بانکهای سایه

شورای ثبات مالی، خواهان اعمال کنترل سختگیرانه تری بر بانکهای سایه است. این کمیته، بسته اقداماتی را برای بحث پیرامون این موضوع معرفی کرد، که تا سپتامبر ۲۰۱۳، باید از سوی کشورهای گروه ۲۰ عملی گردد. از آن میان، باید پیش پرداختها [بعنوان بخشی از سود احتمالی به طلبکار] در معاملات متکی به اصطلاحاً بر قرارداد بازخریدها Repo-Geschäften محدود گردند، که نزد بانکهای سایه بخصوص رواج دارند. در این نوع معاملات، بانکهای سایه، سهام شرکتها و اوراق بهادار دیگر را به طرف معامله خود [که یک سرمایه گذار است] واگذار میکنند، و در عوض از آنها، وامهای کوتاه مدت دریافت میکنند.

بانک دریافت کننده وام [یعنی بانک سایه]، متعهد میشود، اوراق بهادار واگذار شده به وام دهنده را، به قیمت از پیش تعیین شده ای و در زمان مورد توافق قبلی، بازخرید کند. قرض دهنده گان اما غالباً خواهان دریافت پیش پرداخت [سهمی از] سود هستند، تا در برابر خسارات احتمالی [ناشی از کاهش بهره بانکی، بحران ...]

اطمینان کسب کنند. کارشناسان شورای ثبات مالی ایراد میگیرند، که از این طریق، نتایج مالی منفی [ناشی از این معاملات] تقویت میگردند. آنها معتقدند، وقتی در شرایط مالی مثبت [یعنی فراوانی سرمایه و پایین آمدن نرخ بهره] برای مثال، نرخ پیش پرداخت سود [به قرض دهنده گان به بانکهای سایه] کاهش می یابند، [این عملاً، به این معنی است، که] دریافت وام [توسط بانکهای سایه] بطور افراطی رشد میکند [تمرکز بیش از حد سرمایه در اینجا، و این به زیان مؤسسات دیگری که به سرمایه نیاز دارند، تمام میشود].

با این وجود، همه بانکهای سایه، مخاطره آمیز نیستند: برای نمونه، از دید شورای مزبور، بانکهای سایه وابسته به بسیاری از بانکهای معمولی که در هلند مستقر هستند، به این گروه تعلق دارند. بنا به اطلاع شورای مذکور، بزرگترین بخش بانکهای سایه متعلق به آمریکا هستند. این بخش مالی در این کشور، دارای حجم معاملاتی بالغ بر ۲۳ بلیون دلار، و در مجموع ۳۵٪ از حجم معاملات حوزه بازار مالی آمریکا را، بخود اختصاص داده است. سهم مجموع حوزه یورو در معاملات بانکهای سایه، به ۲۲ بلیون دلار بالغ میگردد. در مراکز مالی بین المللی نظیر هنگ کنگ، انگلستان، سنگاپور و سوئیس، حجم معاملات بانکهای سایه، به چندین برابر حجم ارزش تولید ناخالص داخلی سالانه این کشورها بالغ میگرددند\*۵.

---

### توضیحات مترجم

\*۱- ماده تاریک یا جرم سیاه، از دانش فضا شناسی به این بحث منتقل شده است. طبق تئوریهای جدید اما کم و بیش معتبر فیزیک، بمیزان ۲۲٪ از کل هستی، نه از ماده قابل شناخت معمولی، یعنی از اتم و نیروهای مربوط به آن، بلکه از ماده ای تشکیل یافته، که واقعیت وجود آن بلحاظ تئوریک، همچنین در سطح تأثیرات کهکشانیها و خوشه های کهکشانی بریکدیگر قابل اثبات، اما از طریق امکانات تکنیکی کنونی بشر قابل لمس نیست. در بحث بالا، منظور این است، که بانکهای "سایه" ظاهراً وجود ندارند، اما بر شرایط اقتصادی و مالی تأثیرات منفی باقی میگذارند.

\*۲- هج فوندها Hedgefonds، تاکنون تحت عنوان "صندوق سرمایه گذاری تأمین"، و نیز منبعی بانکی در داخل کشور آن را به "صندوق تأمین سرمایه گذاری" یا "صندوق تأمین سرمایه برای سرمایه گذاری"، همچنین "صندوق تأمین سرمایه" ترجمه کرده اند. از سوی مترجم در

مقالات قبلی هم، تعریف آخر بکار گرفته شده است. البته بانکداری تأمین سرمایه Investmentbanking، موضوع تازه ای نیست. هج فوندها در واقع، شکل خاصی از بانکداری تأمین سرمایه هستند.

صندوقهای تأمین سرمایه برای سرمایه گذاری Hedgefonds، مؤسسات مدیریت تأمین سرمایه برای خود، بمنظور سرمایه گذاری در بازارهای مالی، بورسها، دلالی و معاملات سودآور با آنها محسوب میشوند؛ از این رو با کسب و کار معمولی بانکها متفاوت هستند. هم وام دهنده گان به این صندوقها و هم مشتریان این صندوقها، شامل مؤسسات بزرگ هستند، که به ریسک آلود بودن این معاملات آگاه بوده، در عین حال، درجه بالایی از اطمینان به بازگشت سرمایه، یعنی حفظ سرمایه هم، به طبیعت کار این صندوقها تعلق دارد. خلاصه، بانکها که قادر به هرگونه معامله ای با پولهای نزد خود نیستند، با واریز کردن آنها به حساب مؤسسات جنبی خود، یعنی همین صندوقها، در جستجوی امکاناتی برای کسب سود از طریق ایجاد منابع سرمایه گذاری بر می آیند. در شکل کلاسیک کار بانکهای سرمایه گذاری، سرمایه گذاری حقیقی و تولیدی تقریباً شکل غالب است. در نوع فعالیت هج فوندها، معامله با اوراق بهادار، چه فروش و چه گرو گذاری آنها بعنوان سود احتمالی به مشتری دیگری، دلالی بر سر احتمال افزایش و حتی تنزل شاخصها، و فروش استقراضی ارز و سهام و مواد اولیه و انواع دیگری از کلکهای جدید رایج در بازار بورس هم، به اشکال سود آوری این مؤسسات جنبی بانکهای بزرگ تعلق دارند. رواج گسترده این نوع معاملات مالی را، باید بمثابه مرحله جدیدی از تراکم قدرت سرمایه مالی درک کرد- طوری که ۲۰ کشور صنعتی بزرگ جهان، علیه آن دست به ایجاد موانع قانونی میزنند.

\*۳- بنا به گزارشی، حجم معاملات بانکهای سایه در بازارهای مالی بین المللی، در ۵ سال منتهی به سال بروز بحران مالی یعنی سال ۲۰۰۷، دو برابر شده است. از این رو، با هر میزان از زیانهای بانکها در جریان بحران مالی، بازهم میتواند حجم معاملات بانکهای سایه در دوره مورد بحث، از مبلغ اعلام شده یعنی ۶۷ بلیون دلار، بمراتب بیشتر بوده باشد.

\*۴- شورای ثبات مالی، همچنین: (Das Financial Stability Board) FSB)، یک ارگان بین المللی است، که سیستم مالی جهانی را بررسی کرده، و اقدام به صدور توصیه هایی در این زمینه به سران کشورهای گروه ۲۰ میکند. این سازمان در نشست سران کشورهای گروه ۲۰ در آوریل سال ۲۰۰۹ در لندن، شکل گرفته است. نهاد مذکور، ادامه و

جایگزین ارگان Das Financial Stability Forum است. ارگان سابق، در جریان نشست سران ۷ کشور صنعتی جهان در نوامبر سال ۱۹۹۸ مطرح گشته، ارائه طرحی پیرامون آن به وزیران دارایی و رؤسای بانکهای مرکزی این کشورها واگذار شده، سپس در نشست بعدی در سال ۱۹۹۹ در شهر بن، اهداف و وظایف آن بتصویب رسید. بر اساس این طرح، باید از طریق شناخت بموقع ضعفهای سیستم مالی، از وقوع بحرانهای بزرگ ممانعت بعمل آمده، ثبات سیستم مالی بین المللی حفظ گردد.

شورای ثبات مالی، در نزد بانک بین المللی برای توازن پرداختها Die Bank für Internationalen Zahlungsausgleich، خلاصه: BIZ، در شهر بازل در سوئیس مستقر است. بجز کشورهای گروه ۲۰، همچنین بانک جهانی، بانک مرکزی اروپا و کمیسیون اروپا نیز، اعضاء این شورا می باشند.

بانک فوق در بالا، یک بانک بین المللی و "بانک بانکهای مرکزی" محسوب میگردد. هم اکنون ۶۰ بانک مرکزی جهان، عضو این بانک بین المللی هستند. در حال حاضر، رئیس بانک مرکزی اروپا، رئیس بانک مرکزی آمریکا، رئیس بانک مرکزی چین و رئیس بانک مرکزی آلمان، به اعضاء شورای مسئولین این بانک تعلق دارند.

شورای ثبات مالی (FSB) Der Finanzstabilitätsrat، به درخواست کشورهای گروه ۲۰، که اخیراً در مکزیک به اجلاس خود پایان دادند، گزارشی را پیرامون وضعیت مالی آتی بانکهای با اهمیت سیستمی جهان تهیه، و آن را روز پنجشنبه ۱ نوامبر منتشر کرده است. در این گزارش، ۲۸ بانک بزرگ بین المللی بعنوان بانکهای خطر آفرین، و دویچه بانک Die Deutsche Bank آلمان، بمثابه یکی از ۴ بانک خطرآفرین اصلی برای سیستم مالی بین المللی طبقه بندی شده است.

چهار بانک خطرآفرین این گزارش برای سیستم مالی بین المللی، به ترتیب عبارتند از:

۱- سیتی گروپ Citygroup

سال تأسیس: ۱۹۹۸ آمریکا؛ تعداد کارمندان در سال ۲۰۱۱: ۲۶۶.۰۰۰ نفر؛ حجم درآمد ناخالص سالانه در سال ۲۰۱۱: ۷۸،۴ میلیارد دلار

۲- دویچه بانک Deutsche Bank

سال تأسیس: ۱۸۷۰ آلمان؛ تعداد کارمندان در سال ۲۰۱۱: ۱۰۰.۹۹۶؛ مجموع بیلان سالانه در سال ۲۰۱۱: ۲.۱۶۴ بلیون یورو [۲.۷۹۳۵ بلیون دلار]

مترجم، فرصت محاسبه دقیق مجموع حجم درآمد ناخالص سالانه دویچه بانک را در سال ۲۰۱۱ نیافت. در اینجا بجای آن، مجموع بیلان سالانه شامل کل معاملات مالی، سود، طلبها و تعهدات بانک فوق درج میشود. البته این بانک، سود خالص خود را منتشر کرده است.

### ۳- بانک HSBSC

سال تأسیس: ۱۸۶۵ انگلستان؛ تعداد کارمندان در سال ۲۰۱۱: ۲۹۸.۰۰۰ نفر؛ حجم درآمد ناخالص سالانه در سال ۲۰۱۱: ۱۰۵،۸۰۴ میلیارد دلار

### ۴- بانک Co. & JP Morgan Chase

سال تأسیس: ۱۷۹۹ آمریکا؛ تعداد کارمندان در سال ۲۰۱۱: ۲۶۰.۱۵۷؛ حجم درآمد ناخالص سالانه در سال ۲۰۱۱: ۹۷،۲۳۴ میلیارد دلار

براساس تصمیمات نشست لندن سران کشورهای گروه ۲۰ در سال ۲۰۰۹، باید همه بانکهای بزرگ جهان از سال ۲۰۱۳، سرمایه اصلی بیشتری را نزد خود حفظ کرده، از صرف آن در معاملات مالی پرهیز کنند. به این وسیله، باید در صورت بروز یک بحران مالی بزرگ، وزنه سرمایه اصلی بیشتر، نظیر ضربه گیر بحران عمل کرده، از ورشکستگی بانکهای بزرگ و از این طریق، از به راه افتادن یک واکنش زنجیره ای ورشکستگی بانکها جلوگیری شود. این بانکها، بایستی تا سال ۲۰۱۹ و بصورت گام به گام، نرخ هسته اصلی سرمایه خود را نسبت به ارزش مجموع اوراق بهادار ریسک آلود و وامهای آن حداقل بمیزان ۲٪ بالا برده، به سطح ۷،۵٪ افزایش دهند. برای ۴ بانک پایین اما، شورای مزبور شرایط نامناسب تری را می بیند. از این رو از آنها می خواهد، بجای میزان ۷،۵٪ نسبت سرمایه اصلی تعیین شده برای همه بانکها، بایستی حداقل ۹،۵٪ از سرمایه اصلی خود را از معاملات رایج کنار بگذارند. سرمایه ناشی از سهام بانک و سودهای باقی مانده در بانک، جزء هسته اصلی سرمایه یک بانک محسوب میگردند. سرمایه اصلی بزرگترین بانک آلمان دویچه بانک Die Deutsche Bank در انتهای سال ۲۰۱۱، نزدیک به ۵۳،۵ میلیارد یورو بالغ میگشت.

بر این اساس، بانکهای خطر آفرین برای سیستم مالی بین المللی، بانکهایی هستند، که با وضعیت مالی کنونی خود، قادر به تحقق حدود تعیین شده فوق تا سال ۲۰۱۹ نخواهند بود.

\*۵- در اروپای حوزه یورو، بانکهای آلمان و فرانسه، و بانکهای سایه وابسته به آنها، در معاملات بازارهای مالی، تعیین کننده هستند- بویژه اینکه هم اینک، چندین بانک بزرگ ایتالیایی،



اسپانیایی، پرتغالی، قبرسی، یونانی و برخی کشورهای دیگر، از طریق تنفس مصنوعی دولتی به حیات پر زیان خود ادامه می‌دهند. این احتمال که بیش از نیمی و یا سه پنجم معاملات بانکهای سایه در حوزه یورو، میتوانند به بانکهای بزرگ آلمانی مربوط باشند، نمیتواند حدسی اغراق آمیز تلقی شود. وقتی میزان پولی معاملات بانکهای سایه در سوئیس و لندن و هلند در سال ۲۰۱۱، از ۲ تا نزدیک به ۵ برابر حجم ارزش تولید ناخالص داخلی این کشورها بالغ گردد، این در مورد آلمان هم، حداقل به همین میزان صادق باشد.

موضوع مهم در این گزارش این است که در کشور چین بعنوان دومین قدرت بزرگ اقتصادی جهان، و در ژاپن بعنوان سومین قدرت اقتصاد جهانی، بانکهای سایه میدان بازی برای تاخت و تاز نظیر آمریکا و اروپا ندارند. در انتهای گزارش روزنامه هم، به میزان بالای حجم معاملات بانکهای سایه در سنگاپور و هنگ کنگ و لندن و سوئیس اشاره شده، از شانگهای و توکیو و پکن و سنول اما خبری نیست.

از مجموع ۶۷ بلیون دلار حجم معاملات بانکهای سایه در سال ۲۰۱۱، ۴۵ بلیون دلار یعنی بیش از ۶۷٪، تنها شامل بازارهای مالی آمریکا و حوزه یورو میگردد. از طریق منابع دیگری هم روشن میشود، که سهم معاملات بانکهای سایه در انگلستان در سال مزبور، به ۹ بلیون دلار که ۳۷٪ حجم ارزش تولید ناخالص داخلی سالانه، در هلند به ۴،۱۱۶ بلیون دلار که ۴۹٪ حجم ارزش تولید ناخالص داخلی سالانه، در سوئیس به بیش از ۱،۳۲۳ بلیون دلار یعنی ۲۱٪ حجم ارزش تولید داخلی سالانه، و در هنگ کنگ حتی به ۱،۲۶۵ بلیون دلار یعنی ۵۲٪ حجم ارزش تولید ناخالص داخلی سالانه، بالغ میشود.

اگر سهم هلند که به حوزه یورو تعلق دارد، یعنی مبلغ ۴،۱۱۶ بلیون دلار را از مبلغ ۲۲ بلیون دلار معاملات بانکهای سایه در این حوزه کسر کنیم، در این صورت سهم معاملات بانکهای سایه در بقیه ۱۶ کشور این حوزه، به سطح ۱۷،۸۸۷ بلیون دلار بالغ میگردد. میتوان حدس زد، سهم آلمان از مجموع معاملات بانکهای سایه در جهان، بخش اعظم مبلغ فوق را بخود اختصاص داده، سپس با فاصله از آن، فرانسه و ایتالیا و اسپانیا قرار میگیرند.

نقش بانکهای سایه برای بقیه جهان صنعتی، شامل ژاپن، چین، روسیه و ۱۰ کشور اروپای غیر یورو، هندوستان، کانادا، استرالیا، برزیل، مکزیک، آرژانتین، زلاند نو، آفریقای جنوبی و ... شامل حجم ۲۲ بلیون دلار معاملات بازار مالی، یعنی میزان حدوداً ۳۳٪ از مجموع

حجم معاملات این بانکها را در سال ۲۰۱۱ شامل گشته، که از آن میان، ۹ بلیون دلار در بازار مالی انگلستان کسب میشود. بدین ترتیب، بقیه جهان صنعتی، در مجموع "فقط" با سهمی به میزان ۱۳ بلیون دلار، در معاملات بانکهای سایه نقش دارند. شورای ثبات مالی بین المللی در گزارش خود تصریح کرده، که میزان واقعی معاملات بانکهای سایه در سال ۲۰۱۱، میتواند بسیار بیش از ۶۷ بلیون دلار باشد. در تأیید این حدس نهاد مزبور باید یادآور شد، که حجم معاملات بانکهای سایه طی فاصله ۵ سال قبل از بحران ۲۰۰۷، به میزان دو برابر افزایش داشته است.

سرمایه داری به شیوه چین و ژاپن، ظاهراً نیاز کمتری به سودبری از طریق بانکهای سایه، و مخفی شدن در پس دلالی و بورس بازی و معاملات مشکوک دارد. همچنین این ادعای رایج در آلمان، که گویا در آمریکا، سرمایه داری افسارگسیخته حاکم است و در اروپا، همه چیز تحت کنترل مقررات بانک مرکزی اروپا و کمیسیون اروپا است، حداقل در این زمینه بسیار مهم صدق نمیکند. سرمایه داری اروپای حوزه یورو تحت سرکرده گی آلمان، آنجا که دلالی و بورس بازی در میان است، همانقدر افسارگسیخته است، که نوع آمریکایی آن.

[www.nirouye-kar.blogspot.com](http://www.nirouye-kar.blogspot.com)

پاراگراف اول، خلاصه مقاله و از منبع اصلی است. مترجم آن را با خط منقطع، از پاراگراف ذیل جدا کرده است.  
عنوان اصلی مقاله: معاملات مالی فاقد نظارت بانکهای سایه، از قبل از بحران بزرگتر هستند  
تاریخ انتشار مقاله: ۱۹ نوامبر ۲۰۱۲ - ۲۹ آبان ۱۳۹۱

منبع: \_\_\_\_\_ع:

<http://www.sueddeutsche.de/wirtschaft/unbeaufsichtigte-finanzgeschaefte-schattenbanken-sind-groesser-als-vor-der-finanzkrise-1.1526845>

# سرزمین و جنبش فلسطین کماکان تحلیل میروند

سعید رهنما



در نوار غزه به قدرت رسیدن حماس بهانه قاطعی بدست اسرائیل داد که نه تنها سرکوب فلسطینی ها را افزایش دهد و از توافق های قبلی خود که در جریان موافقتنامه های اسلومتعهد شده بود، سر باز زند، بلکه سیاست های تجاوز گرانه خود را گسترش دهد.

هر بار که فرصت دیدار سرزمین های اشغالی فلسطین دست می دهد، آنچه را که به وضوح می توان مشاهده کرد وسعت گرفتن حوزه قلمرو اسرائیل و تحلیل رفتن فضای فلسطینی ها است. دیوار حالا دیگر تقریباً تمام شده و در نقاطی بیش از ۲۰ کیلومتر به داخل زمین های فلسطینی کرانه غربی رود اردن نفوذ کرده و گاه يك یا چند دهه فلسطینی را با همه خانه ها و مزارع و آدم هایش بلعیده است. شهرک های یهودی نشین آنچنان رشد کرده اند که پاره ای از آنها از شهرهای عمده داخل اسرائیل هم بزرگتر شده اند. کشت و صنعت های عظیم اسرائیلی دره رود اردن در حال گسترش اند، و دولت اسرائیل به کشتگران فلسطینی این ناحیه، که ماداران و پدران و اجدادشان نیز در این زمین ها کشت می کرده اند، اخطار داده که چون تکلیف مالکیت این زمین ها روشن نیست، تا تعیین تکلیف نهائی حق کشت ندارند و در مواردی نیز اعلام کرده که نخلستان های آنها را ریشه کن خواهد کرد. بخش کشاورزی که زمانی نه تنها غذای فلسطینی ها را تامین می کرد بلکه صادرات قابل توجهی نیز داشت، رو به تحلیل می رود. بخش صنعتی علی رغم ایجاد چندین قطب صنعتی، کماکان عمدتاً محدود به صنایع سنتی غذایی کشاورزی است، و آنها نیز بخاطر محدودیت های دسترسی به آب و برق و موانع ارتباطی و تردد ناشی از اشغال، سخت دچار مشکل اند. تنها بخش ساختمان و خدمات است که بخاطر رشد وسیع چند شهر فلسطینی و رشد طبقه متوسط جدید، رو به گسترش است. تفرقه سیاسی بین دو جریان عمده فتح و حماس و ضعف فزاینده جریانات چپ ادامه دارد. انتفاضه دوم با ابعاد فاجعه بارش به تمامی شکست خورده و حرکات سیاسی رو به کاهش است و هر حرکتی براحتی سرکوب می شود.

بطور کلی اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی فلسطین دستخوش تحولات اساسی است. سه عامل عمده، بدرجات مختلف مسئول این دگرگونی‌ها هستند: سیاست اسرائیل، سیاست‌های کشورهای کمک‌کننده مالی به فلسطین، و سیاست رهبران فلسطین.

## سیاست اسرائیل

واضح است که عامل اول یعنی اشغال کرانه شرقی رود اردن و محاصره نوار غزه توسط اسرائیل با حمایت امریکا و تمام محدودیت‌ها و سختی‌هایی که این رژیم بر مردم فلسطین تحمیل کرده، تعیین‌کننده‌ترین عامل در این وضعیت اسفبار است. دولت ائتلافی موجود اسرائیل یکی از خشن‌ترین دولت‌های تاریخ اسرائیل است که بخاطر رشد سریع شهرک‌نشینان و افزایش جمعیت اولترا ارتدوکس‌های یهودی از یک طرف و زوال حزب کارگر و تضعیف فزاینده نیروهای چپ اسرائیلی از طرف دیگر، کماکان در قدرت باقی است. موفق‌ترین سیاست نتانیاهو و راست‌های افراطی اسرائیلی، استفاده ماهرانه از شعارهای توخالی ضد اسرائیلی احمدی نژاد و خامنه‌ای بوده که "خطر" ایران را عمده کرد و توجه جهان را از مسئله فلسطین و جنایاتی که دولت اسرائیل و شهرک‌نشینان بر علیه آنها مرتکب می‌شوند، منحرف نمود. این سیاست آنچنان موفق بوده که در داخل و خارج از اسرائیل همه از درگیری‌های ایران و اسرائیل و نه اسرائیل و فلسطین صحبت می‌کنند. جالب آنکه در مناظره انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا در مبحث سیاست خارجی و مسئله اسرائیل، بحث اصلی حول مقابله ایران و اسرائیل بود و حتی نامی از مسئله فلسطین برده نشد. این هم یک دستاورد بین‌المللی دیگر رژیم اسلامی ایران! البته بُعد دیگر این مسئله متأسفانه ضعف و کم‌حرکتی جنبش ضد اشغال فلسطین نیز هست. دولت نتانیاهو تقریباً در تمامی عرصه‌ها، از قتل و زندانی کردن، تا گسترش شهرک‌های یهودی و محدود کردن دسترسی به منابع آب، فشار بر فلسطینی‌ها را افزایش داده است. تنها استثناء کاهش تعداد پست‌های بازرسی و راهبندان‌ها در بعضی مناطق است، که آنها را نیز هر زمان به دلخواه تغییر می‌دهد.

در کرانه غربی رود اردن، اورشلیم شرقی حالا با ایجاد شهرک‌های یهودی بسیار وسیع در طرف شرقی آن کاملاً محاصره شده و عملاً از کرانه غربی منفصل گردیده است. در درون اورشلیم شرقی نیز، از جمله در داخل شهر قدیمی پرچم‌های اسرائیلی بیشتری را بر فراز بعضی خانه‌ها می‌توان مشاهده کرد، که نشانی از اشغال خانه‌های فلسطینی

است. اما مهم ترین تجاوزات سرزمینی در دره حاصلخیز رود اردن ادامه دارد. این ناحیه حدود سی در صد کل سر زمین فلسطین در کرانه غربی را تشکیل می دهد. توافقنامه اسلو ۸۷٪ این ناحیه را تا تعیین تکلیف نهائی تحت کنترل اسرائیل قرار داده بود (با آنکه حدود ۶۰ هزار فلسطینی در این ناحیه زندگی می کنند.) اما اسرائیل بطور غیر قانونی تعداد سی و هفت شهرک یهودی نشین با جمعیتی نزدیک به ده هزار نفر در این ناحیه ایجاد کرد. بر اساس گزارش سازمان ملل در سال گذشته در ناحیه دره رود اردن بیش از دویست ساختمان فلسطینی تخریب و صد ها خانوار فلسطینی دیگر آواره شده اند. دسترسی به آب برای فلسطینی های این ناحیه به کمتر از سرانه بیست لیتر در روز رسیده که یک پنجم میزانی است که سازمان بهداشت جهانی تعیین کرده است. مصرف متوسط آب در شهرک های یهودی نشین این ناحیه سرانه سیصد لیتر در روز است. علاوه بر زمین های کشاورزی، اسرائیل حدود هفت در صد این ناحیه را نیز تحت عنوان حفظ محیط زیست بروی فلسطین ها بسته، و اگر مناطق نظامی اسرائیلی این ناحیه را نیز در نظر بگیریم، فلسطینی ها در مجموع از ۹۴٪ دره رود اردن محروم شده اند. دسترسی آنها به بحر المیت نیز عملاً بطور کامل از دست رفته است. بر کنار از صدمات انسانی، این سیاست اسرائیل از نظر اقتصادی صدمه فراوانی به فلسطین وارد آورده. طبق یک بررسی بانک جهانی، اگر فلسطینی ها حتی به سه و نیم در صد این زمین ها دسترسی یابند، سالانه یک میلیارد دلار از این محل در آمد خواهند داشت.

در نوار غزه به قدرت رسیدن حماس بهانه قاطعی بدست اسرائیل داد که نه تنها سرکوب فلسطینی ها را افزایش دهد و از توافق های قبلی خود که در جریان موافقتنامه های اسلومتعهد شده بود، سر باز زند، بلکه سیاست های تجاوز گرانه خود را گسترش دهد.

تجاوز های جدید در نوار غزه در دریا و فلات قاره فلسطین در دریای مدیترانه اتفاق افتاد. با کشف منابع عظیم گاز طبیعی در سواحل مدیترانه در اوایل سال ۲۰۰۰ یک کنسرسیوم انگلیسی/لبنانی طی قرار داد منعقد شده با حکومت خود مختار فلسطین (پی.ان.ا)، عملیات کشف، آماده سازی، و لوله کشی برای بهره برداری از منابع گازی را آغاز کرد. این منبع عظیم به سواحل اسرائیل نیز امتداد می یابد، اما حدود ۶۰٪ آن به فلسطین متعلق است. با شروع انتفاضه دوم، و پس از بقدرت رسیدن آریل شارون، قرار داد شرکت انگلیسی (بی.جی) و پی.ان.ا بزرگسئوال رفت، و با آنکه در دوران دولت اولمرت اسرائیل روی کاغذ توافق کرد که از حکومت فلسطین گاز خریداری کند، با درگیری حماس و فتح در غزه و بقدرت رسیدن حماس در این ناحیه، همزمان با بمباران همه جانبه غزه، دولت اسرائیل قرارداد گاز

فلسطین را لغو و با زیر پا گذاشتن قوانین بین المللی، حاکمیت خود را بر منابع گازی اعلام کرد. این تجاوز آشکار در واقع یکی از بزرگترین ضربات اقتصادی به فلسطین است، چراکه دولت فلسطین بعنوان یک صادر کننده گاز طبیعی، منبع سوختی که روز به روز بر مشتریان جهانی اش اضافه می شود، میتواند بسیاری از مسائل اقتصادی خود را حل کند.

مسئله تجاوز به حریم دریائی فلسطین برای ماهی گیران غزه نیز فاجعه بار بوده، و نه تنها صدمه اقتصادی فراوانی به آنها وارد آورده، بلکه مردم غزه را نیز از یک منبع غذایی عمده محروم ساخته است. توافقنامه اسلو در ۱۹۹۵ مرز دریائی فلسطین را بیست مایل دریائی تعیین کرده بود. زمانی که حماس در انتخابات ۲۰۰۶ بیشترین آراء را آورد، اسرائیل با بهانه قرار دادن آن خودسرانه این مرز دریائی را به شش مایل تقلیل داد، و پس از کودتای حماس در ۲۰۰۷ و شروع حمله اسرائیل به غزه در ۲۰۰۸، اسرائیل این مرز دریائی را به سه مایل تقلیل داد. باین ترتیب فلسطینی های نوار غزه حدود ۸۵٪ حریم آبی خود را از دست داده اند. سواحل غزه نیز بخاطر ممانعت اسرائیل از بازسازی سیستم فاضل آب بسیار آلوده شده و کمتر ماهی در آن یافت می شود. و بسیاری موارد دیگر که در این مختصر نمی گنجند.

### سیاست های دولت های کمک کننده به فلسطین

بر کنار از حمایت بی قید و شرط مالی و نظامی امریکا، که در واقع بهمان اندازه دولت اسرائیل در صدمات وارده به فلسطین سهم است، دولت های کمک کننده به فلسطین نقشی دوگانه در وضعیت کنونی فلسطین دارند. از یک سو بدون کمک های مالی این کشورها فلسطین اشغالی امکان تامین نیازهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را نخواهند داشت، اما از سوی دیگر تمامی این کمک ها هدف های مشخص و مشروطی را دنبال می کنند که هدف عمده آن سازش رهبری فلسطین با خواستهای اسرائیل است. حتی در مورد صنعتی کردن فلسطین نیز کمک های صنعتی مشروط به قبول مشارکت اسرائیل است. نظیر آنچه که در مصر و اردن نیز ایجاد شده، نواحی صنعتی خاصی بنام "نواحی صنعتی واجد شرائط" (کیو.آی.زد) در کرانه غربی با کمک امریکا و کشور های اروپائی ایجاد شده که شرط آن این است که این صنایع حد اقل هشت در صد محتوای تولیدی اسرائیلی داشته باشند. و بسیاری موارد دیگر. افت و خیز این کمک ها نیز با تیره شدن یا بهبود رابطه فلسطین و اسرائیل رابطه مستقیم دارد. این کمک ها که عمدتاً پس از موافقتنامه اسلو

وسعت گرفت با شروع انتفاضه دوم بشدت کاهش یافت. با مرگ یاسر عرفات کمک‌ها افزایش یافت و با قدرت گرفتن حماس بشدت کاهش یافت. با نخست‌وزیری فیاض که مورد حمایت امریکا است و وعده مبارزه با فساد داده بود، این کمک‌ها رونق گرفت، و با درخواست یکجانبه محمود عباس برای شناسائی فلسطین از سوی سازمان ملل، این کمک‌ها مجددا کاهش یافت. بعضی دولت‌های غربی که با دولت کنونی اسرائیل رابطه بسیار نزدیک دارند، از جمله دولت فعلی کانادا، پس از قدرت‌گیری حماس عملاً تمامی کمک‌های خود به فلسطین و حتی به سازمان اونروا (نهاد کمک به آوارگان فلسطینی سازمان ملل) را قطع کردند.

این کمک‌ها از سوی کشورها و نهاد‌های بین‌المللی به حکومت خود مختار فلسطین و به سازمانهای غیرانتفاعی، یا ان.جی.او.ها، به شکل کمک‌های اهدائی و یا وام با شرایط سهل داده می‌شود. دولت فلسطین حدود یک سوم بودجه خود را از این محل تامین می‌کند. منبع دیگر تامین بودجه این دولت مالیات و تعرفه‌هایی است که، از زمان موافقتنامه اسلو، دولت اسرائیل به نیابت دولت فلسطین جمع‌آوری می‌کند (چرا که فرودگاه و بندر و گمرکات در دست اسرائیل است) و ماهانه پس از کسر هزینه‌های آب و برق مصرفی فلسطینی‌ها به دولت فلسطین می‌پردازد. این رقم که حدوداً یکصد میلیون دلار در ماه است، هر بار به بهانه‌ای پرداخت نمی‌شود و دولت فلسطین از پرداخت حقوق کارمندان که تعدادشان به حدود یکصد و پنجاه هزار نفر می‌رسد، عاجز می‌ماند. این منبع در آمد نیز تقریباً یک سوم بودجه را تامین می‌کند، و یک سوم باقی مانده کسری بودجه دولت است که از منابع مختلف قرض می‌گیرد. واضح است که این وابستگی‌های مالی سبب شود که دولت خود مختار فلسطین در رابطه با اسرائیل با احتیاط و محافظه کاری فراوانی حرکت کند، چرا که دسترسی به تمامی این منابع مالی مشروط به خوش رفتاری با اسرائیل است.

طنز تلخ آنکه دولت خود مختار فلسطین شاید در شرایط کنونی تنها نهادی باشد که بتواند اسرائیل را سخت‌دچار مشکل و ناچار به سازش سازد. این دولت می‌تواند با توجه به زیر پا گذاشتن اغلب موارد موافقتنامه اسلو توسط اسرائیل با تعیین یک مهلت کوتاه مدت اعلام کند که در صورت عدم موافقت اسرائیل به یک صلح منصفانه، دولت خود مختار فلسطین خود را منحل اعلام کرده و اداره امور مناطق اشغالی، از حفظ امنیت گرفته تا اداره امور مدارس، بیمارستانها و جمع‌آوری زباله و اداره امور فاضلاب شهرها و دهات فلسطینی را باید اسرائیل بر عهده گیرد. واضح است که این کار چه مسائل پیچیده‌ای را برای اسرائیل به همراه خواهد داشت. اما دولت فعلی فلسطین بدلائل مختلف چنین کاری را نمی‌کند. با چنین کاری منافع یکصد و پنجاه هزار

کارمند که بخش عمده طبقه متوسط جدید فلسطین را تشکیل می دهد، و در راس آن منافع خود مقامات دولتی که عمدتاً از اعضاء ارشد سازمان فتح هستند، به خطر می افتد. فساد به اشکال گوناگون بسیار گسترده است.

یکی از دلایل سفر اخیر من شرکت در طرح ایجاد مدرسه عالی مدیریت دولتی فلسطین بود. این موسسه که برای تربیت مدیران دولتی ایجاد می شود، وابسته به دولت خود مختار فلسطین است و بودجه آنرا دولت فرانسه تامین کرده. در این سفر هائیده مگیثی و من چند نفر از دانشجویان را نیز به فلسطین برده بودیم. وزیر مسئول امور اداری که ناظر به ایجاد این مدرسه عالی است، با محبت فراوان ما را در یک روز تعطیل به یک تور منطقه ای برد. از پروژه های جالب توجه یک شهرک سازی وسیع با خانه های بسیار بزرگ و شیک برای فروش به فلسطینی ها بود. قیمت پیش خرید هر واحد از پانصد هزار دلار شروع می شد و قسمت اعظم آنها پیش فروش شده بود. واضح است که این نشان از رشد طبقه جدیدی است که امکان خرید و زندگی در چنین خانه هائی را داراست. البته فلسطینی ها یک طبقه بورژوازی قابل توجهی دارند که بخشی از خانواده های سنتی مهم فلسطین اند، و بخشی نیز در خارج بویژه در امریکا ثروتمند شدند و بعد از توافق اسلو یا به فلسطین باز گشتند یا در آن سرمایه گذاری کردند. در فلسطین "دهات"ی هستند از جمله جلجلیه سراسر از خانه های قصر مانند که بسیاری از آنها در طول سال خالی اند و در تابستانها توسط مالکین فلسطینی آنها که در خارج زندگی می کنند مورد استفاده قرار می گیرد. اما بر کنار از این طبقه بسیار ثروتمند، طبقه رو به رشد طبقه متوسط جدید است.

رشد وسیع طبقه متوسط جدید که هم در دولت و هم در ان.جی.او های متعدد، که عمدتاً با دریافت کمک های مالی خارجی ایجاد شده اند، کار می کنند، در همه جا بویژه در شهرهای بزرگ فلسطینی از جمله رام اله، نابلس، اریحا (جریکو) و جنین قابل مشاهده است. در رام اله هتل ها و رستوران های چهار ستاره و بوتیک های بین المللی فراوانند. ان.جی.او ها با پرداخت حقوق های بمراتب بالا تر از نهاد های داخلی فلسطینی، بهترین جوانان تحصیل کرده فلسطینی را جلب می کنند.

عده ای این ان.جی.او ها را بخاطر جلب با استعداد ترین جوانان فلسطینی و منحرف کردن آنها از مبارزه سیاسی و استقلال طلبانه محکوم می کنند. شک نیست که این واقعیتی است که بخش فزاینده ای از جوانان، حتی روشنفکران فلسطینی با تمام کردن دوره های دانشگاهی جلب ان.جی.او ها و یا دولت می شوند و از کار سیاسی کنار می روند و



از آنها بنوعی انقلاب زدائی می شود، اما محکوم کردن یک جانبه این نهاد ها بسیار نادرست است، و باید نقش دوگانه آنها را در نظر گرفت. فلسطین علاوه بر به مشته های گره کرده و مبارز، به یک قشر متخصص و حرفه ای نیز نیاز دارد، چرا که بدون مهندس و حسابدار و مدیر و امثالهم نخواهد توانست فلسطینی مستقل داشته باشد. علاوه بسیاری از ان.جی.او ها در عرصه های مهمی، از حقوق بشر، مسائل زنان، کودکان، گرفته تا کشاورزی، آبیاری، مدیریت، و کمک های پزشکی فعالند. بسیاری از اطلاعات و آمارهای ارزشمند در رابطه با اشغال فلسطین نیز از سوی پاره ای ان.جی.او ها منتشر می شوند. البته ان.جی.او های قلابی هم کم نیستند. آنچه را که باید محکوم کرد، دولت های کمک کنند، بویژه دولت های غربی و در راس آنها امریکا است که یکجانبه به فلسطینی ها برای سازش با اسرائیل فشار می آورند و در مقابل سیاست ها و حرکات فاجعه بار اسرائیل سکوت اختیار می کنند.

## سیاست رهبران فلسطین

فلسطین کماکان از بیماری مزمن تفرقه سیاسی در رنج است. فلسطینی ها از این جهت با ما ایرانی ها بسیار شبیه اند. جریانات سیاسی فلسطین همگی زیر اشغال و قدرت سرکوبگر اسرائیل، و جریانات سیاسی ایرانی همگی زیر سرکوب رژیم جمهوری اسلامی اند، در رنجند. اما بجای مقابله متشکل با دشمن اصلی، جریانات فلسطینی مدام در حال جنگ و درگیری با هم اند، همانگونه که ما هستیم. دو سازمان بزرگ فلسطینی، فتح و حماس بازیگران اصلی اند و با هم در جنگ اند. فتح کنترل مناطق فلسطینی کرانه غربی را عمدتاً در دست دارد و در فساد غوطه ور است. حماس، جریان مرتجع اسلامگرا با حمایت عربستان سعودی و قبلای ایران بر غزه مسلط است.

دیگر جریانات سیاسی فلسطین که عمدتاً جریانات چپ و مترقی اند بسیار ضعیف و پراکنده اند. همانطور که در جای دیگری نیز اشاره کردم، در آخرین انتخابات مجلس قانون گذاری فلسطین، جبهه خلق برای آزادی فلسطین که زمانی از پر قدرت ترین و محبوب ترین سازمانهای فلسطینی بود، با حدود چهار درصد آراء، تنها سه کرسی پارلمانی را بخود اختصاص داد. جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین در ائتلافی با حزب الشعب (حزب خلق فلسطین، سابقاً حزب کمونیست) و اتحادیه دموکراتیک فلسطین و چند شخصیت منفرد، تحت عنوان ائتلاف البدیل، کمتر از سه درصد آراء و دو کرسی پارلمانی را اخذ نمودند. فضای سیاسی فلسطین بیشتر و بیشتر شکل و شمایل مذهبی بخود گرفته و پاره

ای جریان‌هاست چه دست به حمایت اسلامگرایان زده اند. بر خلاف سالهای گذشته در همه جا حتی در جلسات سازمانهای چه اکثر زنان با حجاب هستند.

همه جریان‌هاست از تفرقه ناراضی اند و بویژه به دو جریان بزرگ ایراد می‌گیرند. در سال جاری در یک کنفرانس سیاسی در شهر ابودیس در محل دانشگاه القدس تمامی این جریان‌هاست عمده گرد آمدند. من نیز این فرصت را داشتم که در بخشی از این گرد همائی مهم شرکت داشته باشم. هدف عمده کنفرانس یافتن راههای آشتی حماس و فتح بود. احمد یوسف از رهبران حماس، بخاطر آنکه اجازه خروج از غزه را نداشت از طریق ویدئو کنفرانس سخنان خود را بیان داشت و ابراز امیدواری کرد که بزودی مذاکرات با فتح آغاز شود. امین مقبول، دبیر شورای انقلابی فتح نیز تاکید کرد که آشتی بین دو جریان برای جنبش فلسطین حیاتی است. صالح رفعت، عضو هیئت اجرائی سازمان آزادی بخش فلسطین تاکید کرد که درگیری بین دو سازمان بزرگ فلسطینی سبب تضعیف جنبش در عرصه جهانی شده است. بدنبال آن دیگر شرکت کنندگان از جمله دبیر کل حزب خلق فلسطین (قبلا حزب کمونیست فلسطین)، و اعضاء هیئت سیاسی جبهه خلق برای آزادی فلسطین، جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین، و سازمان فدا، هر یک بر ضرورت آشتی و مصالحه فتح و حماس سخنرانی کردند.



### کنفرانس مصالحه سازمانهای سیاسی فلسطینی رام اله

با آنکه این تجمع بخودی خود مثبت بود، اما تمامی جریان‌هاست چه که بین خودشان نیز اختلاف فراوان است، بر این عقیده بودند که منافع گروهی این دو جریان بزرگ مانع از مصالحه جدی بین آنان است. بهر حال بزرگترین مشکل جریان‌هاست سیاسی فلسطینی تفرقه و اختلاف بین آنهاست. اختلاف سیاسی بین جریان‌هاست امری عادی است، اما اینکه همگی یک درد مشترک دارند و نمی‌توانند حول یک محور معین امکانات خود را بر علیه اشغال اسرائیل و ایجاد دولت فلسطینی متمرکز کنند، امری غیر قابل قبول و باور نکردنی است. من نوشته قبلی خود در مورد فلسطین را علی‌رغم محتوای بد بینانه اش، با اشاره ای خوش بینانه و عطفی به محمود درویش که حالا مقبره اش بر فراز تپه ای در رام اله و مشرف به اورشلیم شرقی پایان رسیده، ختم کردم. اما در همین یک ساله اوضاع آنچنان تغییر کرده که متاسفانه جای چندان خوش بینی باقی نمانده است. دولت اسرائیل روز بروز قوی تر و مرتجع تر، و فلسطین ضعیف تر و ضعیف تر می‌شود. نیروهای چه و مترقی اسرائیل و

فلسطین بیش از پیش توسط نیروهای مرتجع و مذهبی مناطق خودشان به عقب رانده می شوند، و جهان نیز، بجز معدودی که خواستار بایکوت کردن اسرائیل اند، کمتر و کمتر به مسئله فلسطین می پردازد. تنها امید این است که نیروهای مترقی دو طرف با درک خطراتی که ادامه راه موجود در پیش دارد بهم نزدیک تر شوند و بر علیه ارتجاع حاکم مبارزه کنند.

---

۱- البته اسرائیل منابع گاز بیشتری در سواحل شمالی خود کشف کرده و بزودی رقیب صادراتی سرسختی برای سوریه با منابع کشف شده جدیدش، و ایران و قطر در منبع مشترک پارس جنوبی خواهد بود، و امیدوار است که جنگ داخلی سوریه و حمله نظامی به ایران، اسرائیل را به این هدف نزدیکتر کند. قطر نیز بنوبه خود در مقابل توافق اخیر ایران، عراق، و سوریه برای لوله کشی گاز از عسلویه به عراق و به ساحل سوریه برای صادرات به اروپا، توافقی با اردن برای لوله کشی گاز از طریق عربستان سعودی به بندر عقبه در اردن برای صادرات به اروپا به انجام رسانده است. رقابت های صادرات گاز به اروپا به اینجا نیز ختم نمی شود و روسیه نیز هم از طریق ترکیه و بویژه از طریق سوریه قصد دارد مسیر جنوبی صادرات گاز خود را به اروپا گسترش دهد، و در این راه با مقابله شدید امریکا که در صدد ایجاد خط لوله جداگانه ایست، روبروست.